

خوشا بدنداری تو خود می شنوی با یک مثل اینی تو خوشا که میان زمینان سحر با یک
 بندی دارد ای میگویند دست میدارند و تون منعی و نمیشنوی و دست نداری و هنوز سر سلطان
 را چه و این یعنی زفر خوشا یعنی که سلطان خوشا گویند چکوته دانی می برد یافت تو باید
 حیران آنگین هستی یعنی بواسطه خوشا گفتن خوش گویند سزاق از اینجا عقیده فاسد
 معلوم میشود که در اسلام را سزاق خانه نسبت میدهند اشالی این امور یعنی کمال اسلام
 کفر و جور نیک اندیشی یعنی نیک اندیش که گازی دنیا سر انجام دادن آنها کنیم و بر پر محبت
 یعنی در برابر محبت بی ریا که بشاد ارم سباده و ارعوتی بخاطر راه یابد یعنی اظهار نمودن خوبیا
 شما بالمشافه شاعر عتی و غزوه تکیه تقاضای بشریت در شاپید آید ازین گرم تر یعنی الحال در
 سابق از آئید و غیر این نمودن بفرستند اصل تیر است اندر آرمی یعنی شرف انسان بر دیگر
 مخلوقات بواسطه خرد و تیر است که در انسان عطاشده و صاحب تیر هر چند با جا و جلال شود خود را
 از دیگری کمتر شمارد تا از دیگران تیر بشمره شود این بار و نظری دیگر شد یعنی از غری سابق ایام
 درین نوبت در غمی افزونی دارد و توقعات و اختیاری نمود یعنی از رسیدن بحدت شما خود
 توقع کرده است بلکه برای سر انجام اون کار از وقت نازن مشار الیه میان آمدن او در خست
 هم بخاستخانان سه گره عتی آید گلوی او گیر یعنی فرام زدن مده و مغلوب غم مشو
 و او از ویستمان و میرد او باش واد یعنی قصاص و قصاص غم شاد است میرد و یعنی
 دلو و نهده یعنی غم را وضع کن که داد شادی همین دفع کردن غم است از مطالعه نسخه کونیه
 الهی یعنی از دریافت نمودن نسخه اول که حق و سجا و تعالی حقیقت نیک بهر جمیع مخلوقات
 مندرج فرموده است از دنیا سبب محبت و شفقت و سر انجامی کارها که عاید احوال شیر و شیر است
 از لوازم حق بر حق است قال حضرت علی رضی الله عنه عرفتم برنی منحت العزائم ان بد استمن چه
 دارد بلکه غمایل برود است بر من خاطر شما نخواهت است ای ترک دنیا می در شما نخواهت اگر کرد
 و حسد یعنی اگر از کید و حسد نیای و کار را باز ترک دنیا بخاطر شما راه با توست آن خود شیر

مخفی است

سوی کید و حسد یعنی کید و حسد از اول آفرینش ظاهر شد چنانچه شیطان ملعون از کید و حسد که به
 آدم علیه السلام داشت آدم را از بهشت بیرون آورد و نیز ابیل را از دست قابیل از روی حسد
 شهید ساخت بزرگان صورت یعنی امیران اهل دنیا بسبب بی بقای آن ضمیر آن سوی کید و حسد
 است پیشوایان معنی اولیاء الله امروز یعنی درین زمانه حال و ضمیر آن سوی کید و حسد
 معلوم است یعنی چنانچه حقیقت انسانی افزون گرفت و حسد افزون شد حاشا که گروهی یعنی از
 سبب کید و حسد بسبب تشناط ما کیم میزننگ نبودن پادشاه یعنی گهری پادشاه مهربان می باشد
 و گاهی کم توجهی میکند بمعنی یعنی کم توجهی باعث طغیان و خلاص میسر متوجه پادشاهی برای استخوان
 خلاص است اسی خلاص حقیقی اگر در آن بود و زمان گنجائی ندارد با ملوث بود و زمان راه معامله یعنی
 خدمت حسب رضای صاحب بجا آوردن بمعنی جدالی صورتی در آن یعنی اگر در ادای حق و نعمت
 شکر بجا آوردن میسر نشود باری شکنج رنج بر صفحه ضمیر منیر نیاید از بهشت پر حوصله یعنی در وطن خود
 کم حوصله یعنی در وطن بی بسیار بریدار یعنی نزدانش خود کم بریدار یعنی نزدانش من از خود بریدار
 بوده یعنی بی تعلیم غیر خود بخود معقول نشده آن یا دوستها یعنی کار خرد که دستور العمل است آنجا
 یعنی همین کلید در پی راه نفس مطمئنه یعنی نفس آماره من بر آثار پای نفس مطمئنه روانگی
 وقت آن نیاید است یعنی قابل آن وقت نشده اند که ایشان را در آن وقت از شما یا از پادشاه
 رخصت گرفته در نظر پادشاه عالم پناه بگرداند ایشان ضمیر ایشان بسوی میرزا ابرج و غیره
 ظل الطاف ایزدی یعنی پادشاه حقیقات ایشان ضمیر ایشان سوی میرزا ابرج و غیره
 پنجاه خانان قلمی شده دل با تو و هم در غم بدانند ایشان اینی دوستی تو شوم
 و از دوستی دیگران دل خالی کنم برخلاف معاندان تو که دوستی من مراد ایشان است یا بدانند ایشان
 و نمیخواهند که میان من و شما دوستی شود و از تو بصرم ستیزه ایشان اینی بدانند ایشان تو
 که دعوی محبت بین دو پادشاه ستیزه می کنند محبت من با تو ستیزه با تو آیند یا بدانند ایشان
 که محبت من شما را نفع آید بحال از دل دادن من بشما نفع آنها قطع گردد و اهل ایشان را جای من نماند

مستطاب

که عمر من اندر سر و کار تو شود سر کار منی سر راه کردن کار تو یعنی تمام رسید یعنی اگر عمر من در سر راه کردن
 کار تو سپری کرد و بعد مردن به ایشان خود از محبت تو میراث گذارم که از جاده محبت تو میراث گذارم که از جاده محبت تو
 قدم بیرون نهند بخاطر قدسی تا و بعضی بخاطر شما که از سو زبان صفتی است قطع کلام بکنم در خاطر شما که شما
 آلودگی مزاج نادرست اهل دوزگار است هم بخاطر نفی که کارهای عالیه این بر هم زخم هر گاه با عالیه این چنین
 باشم پس چگونه با هم چو شهادت سخن از عالم تاری بر زبان من که حق کرامت بطریق خوشامد هم بگویم
 نگرند چه جامی آن ضمیر آن سوی خلاف سخن تاری است چه اگر فیما بین نسبت صفت کرامت
 اعلی از پایه های محبت دارد و با وجود این نسبت صفت استواری محمود است که در ایام تخم افشانی محبت
 جانبین بیان آمد علاوه آن روح محبت تا این وقت مدیدست که از شل منی که کار با تبهستان بناوید
 محبت را بقوت و قدرت خود مطلق گزاشته باشم و مختلف المذاهب را هم دوست دارند که در علم بی تعلیم
 من زبان از هرزه گوی خلاف صفت استخوانی هرگز ننگد لیکن از اینجا که شما قدر دانی مراد
 فطرت خود بر گفته سائین بر معالده را که در سخن گزاشته در شیر انداختن کارشان است عمل میکنند
 هیچ چاره ندارد تو یوسف معنی او چاه بلا ویدی یوسف معنی مراد از خانه است چاه
 مراد از بخلبیا شگفتن شاری مراد از قابلیت در مصر یعنی در دو خود کجا دید یعنی قابل دست
 تو نیست که آلوده یعنی شما از من شاکلی اند تا فهمیدگی یعنی شما بجای شاکلی اند که این طور امر که
 موجب شکایت شما باشد هرگز سر زنده است مشی عنهای من چون شد بروز شادی است
 ظاهر خط بعد از مدت آمده باشد خالصه ساختن پرگنه معلوم میشود که اول پرگنه و جاگیر خانتان بود
 بعد از آن بجای خالصه با شاهزاده باقی انحصار خانتان دو پرگنه مانده باشد و خانتان از خود
 باقی نیز پرگنه چون پرگنه در جای شاهزاده بود از حاصل با از عا یا پرگنه چون پرگنه و متعدی گرفته باشد بعد
 شیخ عتاب میکند که پس بجای بوقوفی کرده اند لازم نیست که آن را بسره کار باشد و پیش بند که این است
 کردن طریق تو کرامت و شما از زمره نخلصان اندگستاخی نباید از جان قول گوید پیش کسی باید بیرون
 قبل غلط است یعنی شاهزاده آنچنان جانانه فرست که اگر جان دل طلب نماید درین باید و چو بجای از پرگنه چون

از سیم و زر جوید کسی پیش جهان اسکندری گویند که لشکر حضرت سکندر چندین سال وقت
 که از کار برداری به بار بود هرگز از سکندر طلب نیکو چون سکندر بیاید و سپاهی برای گرفتن و با طلب نیکو
 میداد سپاهی ز نیکو گرفت و بعد از آن بر داری و اگر با بر داری هم عطا میکردیم قبول نیکو با وجود اینی از جهان
 درین نیکو این عبارت یعنی خالصه سخن بر گزیده معامله باها و آنچه عرض آن از جویند گرفته اند مجموع
 یعنی با شاه با فتح و قیوری که یعنی فتح تهنه استد عامی این خدمت یعنی هم قدر این حرف
 یعنی استد عامی در هم قدر را قبول کردن تهنه بجای خود مکن که کاری شود یعنی کاری که
 شود که از آن گران با شاه که با ایشانست هر طرف کرد و یا کار حجاب الهی و نماید بازار سو و زمان است
 یعنی اگر آداب شنائی که بمن از نگاه دارد و او را سو آور خواهد بود و الا از این کار خواهد شد ای واری منصف
 چاکر خواهد بود که اگر چشمش معنی زیند یعنی مراد می نند که دست شمام و غزل نصب است من است
 چشم ظاهری من شد یعنی قدر شمام یعنی بنید که برای عمل نصب نشستن شمام اعتبار دارد و بنجانان
 ذات من نقش خیال خوش است یعنی صورت خوش ترادات من نیز نقش آن صورت خوش است
 اصل فعل میباشد و هرگز تفاوت ندارد جان من همچون هست تو جان من است + جانم آنجا است که خود
 جان شما خواهد بود نقش اندیشه من جمله است یعنی اندیشه من غیر نقش بندی صورت تو کاری
 دیگر ندارد و نمی پسندد و عرض آنکه من ذات خرد ذات تو چنان محو کردم که خود را از تو شمارم
 خاص خود یعنی بل غالب سطلق یعنی طبیعت عنصری و محبت که خوانان اطهار محبت است و لوازم
 محبت مقدمه است توقف علیه بجا تا آیات نموده یعنی صرف سود اگر ز طلب سپاهی
 عمل روز گران ای طریق امرایان که هم اصل و معطل سگیزانند با شاه ساعدت خراج نماید یا بهی که اگر از
 هر راه خواهد شد بر هم دیگر تعیین خواهند کرد و در شمار امرایان هستند که در خاطر من اینچنین امور گزینند و هر یک
 از آنها را از هم قدر بار بر هم نشد جوید خود کرد و یازد و تهنه را فتح نموده به غیر قدر بار خواهند پرداخت
 در این است که چون امرایان بر هم با هم تعیین شد و با ایشان از هر شویت میرد بد و در فتح نمودن
 از هر یک از این شویت بر هم با هم تعیین شد و با ایشان از هر شویت میرد بد و در فتح نمودن

جانجانان

پیش ایشان ظاهر نمایند که مهم قند از مهم نموده و مثلاً از ترست یا هرمان مصلح دهند که اولاً فتح نموده بدارند
بعد از آن فتح قند از آرد یعنی همان اخبار ثقات یعنی تنوعی میوه قند در بیان با وجود آنکه
دارند و در بعضی اصاحت دیگرگاه الامی فرسید در آن ضمیر آن سوی حال قند را بیاست زمین در آن
آن ولایت یعنی لایت تهمه و گرو آنهاست یعنی هرگز در او پیش بر ماری باضم استگی
از خدیج نفس اماره است یعنی نفس اماره بخواند کتب مکرره فریبیدیم و الا بر تو کفر از خدمت میباید
خود هیچ چیز فریب نیست این عبارت از فساد عقیده شیخ خبر میدهم که وظلمانی یعنی بفرمانی حساب کردن
در شوت گرفتن چاه نورانی مراد از نظام کتب مکرره خود دوران قند یعنی نفس اماره این عبادت
بحکم حدیث من غمضت الاخره فقد وقع فیها یعنی هر که بکند چاه برای برادر خویش پس تحقیق خود واقعه در امر
تعلقیان بزعم کثرت یعنی نوکران اهل معیال آنرا ضمیر آنرا سوی کتب مذکوره است بزرگان
امریان و سپهریان ناچگان یعنی میت تا پایش نیست ضمیر این سوی ناری بدرگاه ایزدی
دلها و آرزوین هنگامه ترکان دل ناچگان مرست آوردن و شیلان افر کشیدن خلوت کم نشستن با
کیفیت آنرا ضمیر آنرا سوی شیلان یعنی اندک بر قدر خود بر شیلان افزودن که مانگی نه آوردند که کم کردن
آن اهتمام حاصل شود مانند ستانیت یعنی وضع زود سخنی با گیس زبانی را میسر سینه باشد یعنی
در نظر شما گزاینده باشد از دستای یعنی از وضع که برگردد برابر و سیدار و شهر یعنی اجلاس و خلق هم
بزم آید یعنی شایسته نشست خاست مغل شود اگر چه پلاست هر خموشی یعنی وقتیکه مستقرت پذیرد در زمان
از طعن بدین معنی سکوت در نزد زبان محبت نگار یعنی هر چه بوزبان آید می نگارم از روی شام
نیت بلکه نفس الامر است از سخن کردن سیر مدار و فرست که زمان دست از فکر دست نگیرد و در
ناقوانی هنوز بر شبر دارد ظاهر شیخ از بیماری محتایند اما قوت بقی بر اصل شامه ترکان
قند از پودندین یوشی ضمیر سوی ایران یا قند از تسبیح نام بلند است یعنی طالع شخصی آورد
خود خود چوستان شخص خود را ببردش بجای ملامت می نشانند طالع همچو کشا درزه اقبال همچو علف کشا
یعنی صاحب طالع را سبب قصد و ترو دست سے آید و مراد حاصل میشود

بناختانان به دل معشوق تو رسید است برین + وزان سوزش چهار سوخت خرد
 شریک یعنی غصه شده است و ز غصه شدن معشوق خرمی محبت از دل من که همچون جهان است بسوخت و خرمی را
 خرد و محبت است یعنی جای آن از اسرار محبت نماند ای اگر کسی اگر خرمی سوخته گردد و آن برای تخم افشان نیماند
 همچنان بر ز غصه شدن شما از دل خرمی سخن محبت بسوخت همان ملا از دل است و آن بر بند یعنی خاموشی
 گزین گوش منم مراد از مکتوب است مگر چیزی یعنی سخن از اسرار محبت گو که باز تو از غصه که ز غصه
 سخن تو از وقایع می افتد و تسلی یعنی براری از تعلق دریافت یعنی من از هرزه گوئیهای من
 یعنی چون سخن گفتن تو از وقایع محبت پسند شما نیاید پس هرزه گوئی من ملول دل شده اند یعنی خام
 نکته و آن سخن یعنی شما بوی آورین هرزه بوم نمیرا و بوی گشتن نمیدگیت است نیست
 سوی خاطر نگه دان یعنی فهمید که من از خاطر شما که نکته دان ساله محبت است طرادت و رنگ بوی
 حاصل میکند یعنی فهمید که من از خاطر شما تعلیم خوبها میکنم چنین طبع داشته باشد یعنی مثل زبان
 و شعرا و روش دور و یاق دنیا خوشا که شنونده استی رو بنوسیم و آن خیال دیگر خاچه خوشا
 که مراد از سخنان است و دست مقصود است که شمارا از مطالعه آن آزاری رسد سخن چنین تلخ را
 یعنی دست و دست در اول بظاہر ملات پیدا کند و در آخر لامر سیاطین سیوه گو از انفع می بخشند گنج دور
 یعنی تحصیل مراتب دوستی و دوستی است بجهت آنکه هر کس از من یعنی بشنود و بجز آنکه مراد از خوشا
 که همچون بنای لوازم یک است غلطی او اند و میران از نجوم عوام که کار و بار ایشان خوشا است و از
 بسیاری لوازم شرف مشورت فایز بریدی بر صبار نشسته است که کار دوستی از نظرشان گم شده است و
 جستجو نمایند بر زبان و او دانند یعنی زبان مردم از دوستی که فیما بین آنست ذاکر است بعلم و تقاریر
 محبت با دشمنان عالم و عالمان بنده می مشورت گرفتند آنرا چه باید کرد یعنی پابنداری محبت
 از دوستی دوستی چگونه کرده ای اگر سخن از عالم محبت که تلخ نما و شیرین اثر است گزین معروف از عالم خوشا
 که عاقبت از آن جز زبان کاری نیست نویسم یا گویم پیش آنکسان که ذاکر محبت را شناسند چگونه روی
 و پای پانزی مراد از خوشا مدلی تقریب یعنی غیر از عباد که از او قطع است چنین مهیوه گوی

بی قصد یعنی بی نیت بخاطر قانع یعنی از آن کسی که از قبیل و ستان بی ریا اند مطلع کلام و ستان
 برای و مطلع اندک پیش مرابراستی دوستی قرار میدهند پس در نصیحت مراد بلا پیش آمده باشد که خلاف است
 دوستی ازین وقوع گردد حاشا شام حاشا یعنی این طور هرگز ازین وقوع نخواهد آمد که خلاف خیر خواهی در حق
 شما ازین سرزند که موجب زدگی شما گردد گر گویم من ان ملقب و یا پتو یعنی عیب معامله در پیش آید که اگر سخن
 را از شما دریغ داشته پیشه تعلق و خوشامد در زمین شما روا داشته باشد با صاحب نیت با دوشاه صدر
 هزار خوبی دیگر یعنی سواهی اخصاص بادشاه نیکدالی و قدر و انجمن هستی یعنی گریزان بدو
 یکجاست یعنی کار و خیر خواهی برتان کجاست با با که خوشامد گوین شرکت دهند گنجایش دارد یعنی
 و چو یعنی هستی اهل شهر و یعنی شهوات و است بخلاف درین نشا تعلق مراد از تو کسی بادشاه
 اندوه یعنی اندوس فرسوع آن منیر آن سوی ایضه محبت آن قد یعنی همچو بار اول که ابوالفتح بود
 پار و دم یعنی شمای بار ابوالفتح وقت فرصت از کار و بار آمد مراد صحبت می گفت و شامی گفتند از
 یعنی از خواندن شما که شب که از زدگی شما بود من هم آرزوی شما بودم و غیر سعادت شما عقل دور اندیش بر ما
 کم عقل کم اندیش شما آگاه ساخته از شما ایضا ساخت گنج خانان است آنچه چه سلام کند و حرمت
 چون وجه است که چون خانان از هم قضا تعلق کرد و بار شما آرزو شد عظیم خانرا که گنج خانان
 و نسبت بر هم قضا یعنی نمودر القاب و وفادار در نوشتن در فرمان منع فرمود گنج خانان از استماع این خطاب
 گذشت تو گری اختیار نمودن فقر و زیارت خایه کینه فتن که طریق در ایست و عند شت کرد و شیخ بر سبیل شما
 و تسلی گنج خانان بنویسد در حرمت چونی یعنی تعلق هم قضا و عزم گذشت تعلق و زیارت سینه کعبه قد ایضا
 مراد هستی پیدا شد چرا کردی و عمل بر خلاف نیامی و وفاداری شستی شما جز نمودی ما را یا غم تو هر شب
 از عملها و غمهای مذکوره که در آن نقصان است من تا غم شدم و بار غم تو در شت که نکام است
 است همچون آن عالمه خواهی هستی و در خواب که حکام نمی است با غمت همچو جمله سحر ای سحر خوب هم غم تو از دنیا
 نگردد که ازین قیقه یعنی آرزوی بادشاه نوشتن بار وفادار نویسن که ان علم خان بار غم قضا را که قضا
 در روی محض آرزوی بی تو شد یعنی آرزوی شما سخن در را در آرزو شدن تو گری فقر و

گنج خانان

کروان و بزبارت خانه کعبه رفتن چه کرده اند یعنی بس سجا و از مراتب خود در نوشته اند و اندر هیچ
 با لید هیچ مینی سوگند خدا خورده سگیمیم که بادشاه از شاه هرگز نگردد وگی ندارد و در باره آن از وی بادشاه هرگز
 شاعر فی و حکایتی نیست خیر یار وفادار نویسد یعنی در فرمان که یار وفادار نوشته اند از روی سهو نوشته
 مطابق حکم بادشاهی بادشاه حکم کرده است که یار وفادار نویسد تا رایه مینی تا کیت از روی خطاب است
 مینی بوجب این که مراد از بی تو جوی و تا نوشتن یار وفادار در فرمان تعیین نمودن عظیم خان بر مهم قندار است
 این ضمیر من سوا عرض تا که در صدر قلم آمد سخن در آن مینی گرشت تو کرمی و اختیار قفرو و بزبارت
 بیت اندر رفتن اعراض کوتاهی مینی گرشت تو کرمی و اختیار قفرو و بزبارت بیت اندر رفتن یعنی
 نیست بگفته است با عرض است در هم شد یعنی آن دره معصه شد بخا نشانان نوشته شد و عای
 کتوب نیست که خا نشانان فتح قندار و تهته نمود و بوجب خورست بادشاه خلاف مصلحت دیگر
 تصد این از بادشاه حضرت طلبید بعزم فتح این جوان شد و شیخ و عامی کند که منزل تو بجای تبارک
 که کرده همان منزل اول با فتح ایران تصور دیدن این فتح شمارا همچو فتح قندار و تهته مبارک با جلال
 کند یعنی بار از احوال خود دستد عافراج و در مجمع وجود درین سافت فعل نشانند از دوری و در
 کم حوصله که ایشان از رفتن شما بصواب ایران برای اینکه بعد سافت از شما با ایشان چیزی بصیرت
 دست یاب نخواهد شد و الحال میرسد مصلحت نیست غناک نشوند و از خوردندی درون در
 یعنی موافق صلاح درون انانان که نزد ایشان با بروی شما و کار صلا خود جرحت دوم و جرح آنرا
 مرمت عمل نماید نیکان بدندان یعنی طبعیت شما از رفتن بسوی ایران که موافق صلاح درون
 و درین صلاح پیش در نشان کم حوصله که در نظر انانان استج ایران شوارت بد نمانت منفکت
 الوشی دهند یعنی تقویت محکم میهند که فتح ایران پیش شما بس آسان است با محبت بیدار یعنی کسی
 که بخت یاورت خود از فقامی است از راه می ل اینی بجز سنگی و این شب یعنی وقت صبح که
 اهانت است چون خدای هر روزی ای هر روزی میسر نماید و تخمیل صحیح فتح هند
 یعنی شمارا که بر تو خورد میهند فتح ایران قویست عزور بنا بد کرد که فتح حضرت در کنار مراد درین

خا نشانان

والی یعنی خانی حکام لقبون مستی یعنی مشدیان و عاملان بسیار از العنون خود اسم کرده اند
 منکره حرف موان کومین در آسم یعنی منکره طریق گفتن و نوشتن در سمرقند و در گار رازکی داد
 مثل تجرد گزینان بناموشی زیست میکنم از غلبه محبت شناسست که بشما فیو سیم نجاتحانان این کتب
 سنت بر سوزش فراق و اندرزات و غیره کلمه روستی و نافع عمل نمودن نجاتحانان در هم فکرم اول برگزیده نشسته
 و فیقری بنام ای تقایم جواب سوال یعنی بسایل مشی از سوال از تقایم جواب سوال الهی و آمال
 مشکل از توصل شود بی قیل و قال یعنی مشکل هر کس از پیش شما آسانی پذیرد و سایر هر کس تو به
 بی سوال یا تو بسوال مقصودش رسالی از مردم من هزاران با پیش یعنی هزاران بار خود
 تخصص کرده ام که جز محبت تو مرا چیزی دیگر منظور نیست نامحرست خامه یعنی خامه از سوزش مهاجرت
 نامحرم ستای در ضمیر خارج صورت سوزش مهاجرت نقش می بندد نامهربت نامم یعنی در نامه از سوزش
 مهاجرت نوشتن لطف ندارد نامهربی شاهراه سخن یعنی زبانیان نوشتن سوزش فراق با
 لطف و گران نامند ناموتسی پیغام گزاردن یعنی پیغام گزاران گزارش سوز و فراق و لاف
 و گراف نامند جای کون یعنی مردم دنیا از سعادت سوزش مهاجرت که چون تیر بر حکمت در دو
 دو قوفی نماند سخن بر او دل یعنی سخن از مهاجرت که فی الواقع در دل نیست چگونه گفت
 هر گاه حرفی بوقاق عرف یعنی هر گاه حرف از سوزش مهاجرت بگوید دیگر خوشامد گویان با وجود
 لکه حرف است و دست باشد گفت در نیاید کلمه چند یعنی از سوز مهاجرتیابی اعتباری جاه و حلال
 دنیاوی بطعم و اثر آن ضمیر آن سوی کلمه چند و مقدر دو سه است از با و هجیت افزای
 میان تهی یعنی از نشان شوکت دنیا که فنا پذیرد از سایه اعتبار زرت فارغ شده یعنی ترک
 آن نشان و شوکت شده خود شوکت شدی یعنی از طالع کلمند و مقدر دو سه که مستند بر سخنان
 و شور و سیاه چرخان که در دل نام یا جاه و حلال دنیا که همچون گل سبزه با بند خزانست جاه و حلال دنیا
 داده از طعام و اثر گوشتی عبادت بود که در آن خوش شوقی هر دو جانب خوش شوق شدی ای شاه اکنون
 که با نیچالت یعنی از نامحرست خامه و نامهربت نامم یعنی شاه راه سخن پذیرد و سوزش چو که از این عالم

بنام نجاتحانان

نامهم دنیا چه توان از نوشتن یعنی بنام نجاتحانان

بهر حال شوریده را یعنی آنچه در ضرورت هیچ تسلی داده یعنی بانگی از گلچیند کوره و دو سه
 مقدمه امثال این مقدمات یعنی مقدمات شوق و محبت و ذوق و ملاطفت نامی که بمن نوشته اند یا نقل
 و کلمات سوش مخارت باشد مذکور ساختن یعنی اگر مثل این مقدمات که بمن نوشته اند اگر بد گیران
 نوشته اندی سبب محبت یعنی دفتر از دفتر محبت که فیما بین واقع است نام نهادی از اینکه دیگر از با محبت
 شرکت داده اند چگونه سبب محبت خود نام توان نهادند که آن نه که دل از صحبت تو بر گیرم یعنی تو چنان
 جانانه من منستی که از محبت تو دل را حالی کنم ای توانم کرد بلکه اگر از جانب شما قطع دوستی من شود من بجا
 دوستی تو دوستی دیگر پیدا کنم این هرگز شدنی نیست بیرون وضع یعنی بوضع که بمقدمات با دیگر شنایان تقابل
 کرده اند سبب از شدیم یعنی از با غیر ما رسیدن خطوط و خبر خیرت شما اتصال نمود یعنی قبول خود
 که فی الواقع از من تقصیری هرزده باز تقصیر کردن شمرنده ام الحال نادم شده عند تقصیر میکنم و قرار بر آن
 که پیش ازین در طریق خدمت تصور نخواهم کرد جواب از اینصوب جواب فرمان که مشتمل بر عتاب است که تهنیتی
 روزگار شورش یافته یعنی در عالم گفتگوی احمد اولی ادبها شما بشهره گرفته است بارها یعنی بسیار
 گفتیم و نوشته که طریق خدمت قدیم چرا که داشته خلاف آن موجب آنگی باد شاه بشد میکند از دیدگاه یعنی
 سستی جاه مروت چندین ساله یعنی مروت باد شاه که در حق شماست گزاشتن یعنی اگر حق مروت فرد
 گزاشتن بصلحت شما بود نیز بانی یعنی بزبانی خود در برابر شاهان و خصمان طرف دوستان سخن یعنی
 سخن از لطف کردن حقوق مروت چندین ساله باد شاه که مراد از آنکس است شریک نیست همچو شما
 گسخت و فایده حقوق مروت نیست این عبارت هم از جانب شیخ بوی عتاب سید هدایت آن از روی یعنی
 باد شاه که از هیچ بوضو لهای شمار آور شده از هزار نیکی آمده یعنی آن از سر کوه زمین شده و اندک
 میماند اما شمار لازم است که اندک از این هزار شمرده و در آن سعی طبع بکار بند بخانتانان
 عبارت این بکتوب منی برست که خانتانان باد شاه مراد بر مهم کن بود بی میان شاه از خانتانان فسق
 مجلس میان آنکه موجب روی باد شاه شد چنانچه خانتانان از اجنبی طلبیدند و خانتانان بطریق
 که در مقام گزینی مزاج حیل میکنند گزشت منصب اختیار نمودن فقر و گوشه گزینی بر گاه بالا التماس نمود

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بنابر آن شیخ بطریق اندرز و عقاب تسلیم بخانمان میباید اندک تعالی در لوازم لشکر تعلق
یعنی همیشه نوکر و کار و بار و بی پیش از تمامی لوازم این کار یعنی سرانجام شدن این نظام
مهم کن بزبان فعل نفی معلوم و استحقاق و در سرانجام رسانیدن کارهای دولت و کرده اند و خط
مردمیت یعنی برینان مردم حاصل نشود اهل بیت ذواتی اهل بیت دانا اگر نیکو شخص کسی بخواب
سوداگری آید میان آنرا نماند که یکی کار دیگری را سرانجام بدو حق کسی بگیرد هم آن خوش عقان
میدهند یعنی چنانچه عقا معلوم الاسم معدوم المجهول است سوداگری آید میان نیز با صورت دارد یعنی در زمان
حال حال زمینان گشت که حق است و لا میگردد کار او صورت سرانجام میدهند این کس یعنی من این جسم
یعنی مردان با حال که از وی شرکت جسم انسان شکست ندارد و از سیرت انسان کار دیگری را همچون کار خود
و نه سرانجام دهد بفرمانند حدیث الناس نفع الناس سایر الناس کالجیره اوقات یعنی من قطع
از آنکه طینی خطا که اگر چه از روی ظاهری خوشنویس نباشد یا باشد اما در ایشان از آن سرانجامی بهره
دادند در معنی از روی و از خار خیریت مال خود یاد میکنند این طور شما نیست دیگران از نعمت می پذیرم
مفاوضت و حاکم یعنی بخش و بقیع یعنی خوشبو است و بی اختیار است یعنی در سرانجام مروت را می
با وجود آنکه شاد حق من که تو جوی از دست او جداست و بیچاره یعنی در سببها با کار طبیعت یعنی طبیعت
عرض و غیرت ارد چرا که اگر کسی او مخالفت در زود هم در بیرون کار او بگوید قطرت یعنی قطرات از غرض
بر است چرا که اگر با او نیک باشد باید باشد او بذات خود از نیک خواهی کسی تفاوت نیکند در سببها شکر
ای شکر از آن رو که از جانب شما بی توجهی آید و من کارهای شما که خلاف طبیعت است بسیار کنم و شکر
نمایم مسرت افرا می از معنی که پس از دیری با از عادت قدیم داد و خطا نشوند غم آوران این روی
این مضمون معنوم گشت که تعلق دنیا دل خلاصی او است اند و فقیر گوشه نشینی دل است با خلاف
مرضی من بجزوی آید خاطر یعنی خاطر مراد بر شادی غم نیست بود یعنی از شادی خود با غیرت
و از زیاد آوردی تکلیف در عین ایند و با نیت یعنی از مطالبه مضمون و تیره که شما کار نیک کاره گزاشته
پنداری آید خاطر من از دهنک شد هر گاه آن مشور عاطفت که از روی ظاهر مشتبه طلب باشد

دو معنی برای تخریب است. یکی سرانجام نمودن هم باشد ضابطه بلد شاهی که از امیر در سرانجام نمودن
هم گویی میکنند آن امیر آزدگی طلب حضور سیر نمایند و ادای محبت و رنجایی هم سرگرمی نماید و این
از عبارت و اشارت مستعملین زمان که مطابق ضابطه بود احتمال طلب حضور محض طلب تمهید قاصد آمدن
حضور شد که چه نام توان نهاد یعنی هیچ وجه ندارد نام در محفل معنی و چه بود و اعمیه آمدن یعنی
آمدن حضوره مرضی خاطر اقدس بود یعنی اقامت در گزاه تا مدت یکسال یا بیشتر امر منی بود
اما ضروری برای دوستی شما وقت فرموده زاید در بین باب یعنی آینه آمدن خود در حضور التماس نمایند
تقابل می بهتر ازین نباشد یعنی الحال قابوی شماست در فتح کردن که رایات با و شاه بدو ذات خود
معاذت و اما در شاه اگر تزلزل جلال فرموده چون با می مگر معلوم میشود که خاندانان بیشتر چند
نوبت برای شیخ نمودن مکان گرفته بی تشیخ آمد باشد بخاندانان عبارت بر قده منی بر آن که خاندان
در جاگیر دیگران تصرف شده جاگیر در آن بجهت نوشتند و از حضور برای گرفتن جاگیر حکم شد قبول
حکم خاندانان کرد و صاحب جاگیرت عداوت کردن گرفت و در سرانجام نمودن مهم طرح انداخت بود
غیرت خورده سخنان شایسته در حق خاندانان بر زبان آورد خاندانان از استماع این خبر دل بر قهر نهاد
از شیخ راه معرفت حق پرسید یا برای دفع آزدگی با و شاه چاره است پنایران شیخ در جواب بطریق
پند و طعن بنویسد چاره اندوه یعنی در وای اندوه که از نایافت راه معرفت حق بر حق است یا حلیه
برای دفع عصبه با و شاه که اندوه کامل است چاره اندوه اندیرون طلبی یعنی از دیگران که سرانجام
صلاح آن خیرین سو نایافت راه معرفت یا گرانی با و شاه است در اول است یعنی اگر دل داده
شاید که راه معرفت حاصل کنی یا بجز و حد تقصیرات آوری گرانی با و شاه بر طرف شود بدون عمل
هرگز بیشتر پذیرد ازین سنگ ضلالت یعنی در وای پیش خود باشد و از دیگران چیست که
زین فدا است نیز روان هر حله را در وای شیخ از روی طعن میگوید و بضلالت نسبت میدهد
شاید که خود از قیوم میگویند و مستقل و او اش در وودن نگاشته اند که خود در عالم نماند یا از
و صف شمار از دیگری اطفال شد گری بر تلخ الی وقت و دستها نمودن به میان بیاورد

اقرار داشت اقباب مراد از دوا می باشد یعنی در نسخه دل شاد در بدنه
یعنی پیش گیری دوز و مثال یعنی بجز مثال دوا می مرض شدن گنج دشمن یعنی مال به پایان رسد
بسیاری دوا می مرض که مراد از هتقد است که از راه معرفت بدست آوردن پر آساست یا تو و مال
عقل تا سنجید بدست آوردن ادویه امراض با خوشی با و شاه که مراد از عذر خواهی و سکت در ستین
خاطر شماس گرد هر کوسی یعنی پیش گیری معارفه دوی دوی معرفت باشند یا صاحب دیشا که
آتش کنیز با ب چایل دوزشاند سیکردی بهر یک شغال یعنی بهر یک حرف اه معرفت با یک جمله که
واقع از دوی با و شاه باشد این نه تنها سیران سینگ یا هتلا لتت راه وان عرصه دلکشای
معنی مراد از عارفان یا سکت که دوزوان کر پوه صوت مراد از امرایان کارکشایان که کجایان
که علم گردانیدن آنها بدل شان پر تو یا سکت و علم کارکشایان بر دوش همت شان قیام یعنی هر دو
ر هر دو آن د که دوزوان که هر یک در فرخ خود می نشینی وقت اندر نیک ضلالت ضرورت خورد هتقد
عاجز و چهاره صلاح خود شده اند که از حال خود خافل مانده یعنی به هتقد از دست
و جلال خود ندیده مال لیاقت دیگران طمع نمایانند خانه خود را بجا رو بگردد یعنی بجز و تقاضای
خود ندیده که من هم کی بسیاران نوکران ام خیال نقاشی کار و التسری یعنی از مراتب
با و شاهی از کار و التسری مراد از دنیا است تقاضای مراد از مهتره و سردار
اند و حشته خود یعنی اعمال و ماه و جلال که شمارا حاصل
ست که گرد آوردن یعنی عمل و مال دیگران نفس آماره
یعنی نفس اماه خود را که طمع و متاع
و مال دبی آسبے دیگران

میکنند و پاچه

عجب و عجز سیر ساند نیک اندیش خود دانسته دیگره که معنی او در تقم
و نقصان صاحب نفس توان ندارد و دشمن دانسته بزبان دیگری میگوید یعنی شکر

جاگیر دیگری دخل کرده اند از ضلالت نفس ما بهت کج روی و سرگردانی مراد از محبت غیرت
 یعنی اگر شخصی که از نیکوکاران است کسی جوهر یکین آن مظلوم پیش از طلبش نظم سجود آن نیکوکار نظام برای
 تسکین مظلوم جوایب پیدا کرد که این ظلم را در حقیقت از من بدان بلکه بحسب نوشتن آسمانی در آن فعل خود بیان
 نمی آید و اگر بجای لفظ نیکوکار که معنی عارست قرار داده آید نیز مناسبت می افتد و بجای حروف اگر کف
 بجان نه باید خواند یعنی که نیکوکار کج روی و سرگردانی که نیکوکار این شورش خانه دنیا است ای کج روی و سرگردانی
 نمودن اهل دنیا از بی ناموسی نیاست می نهد یعنی نفس اماره بان نیکوکار معذور مسیّر و
 والا یعنی صاحبش اماره بان نیکوکار چون سباع و بهایم میان خود با جنگ جو میشود و در بیجا یکی مردم که از
 پایه او کمتر باشد جل بنیاید حاشا یعنی سباع و بهایم میان خود با هرگز جنگ نمیکنند چنانچه آدمی از بی عقلی
 میان خود با مخالفت و عناد ناحق می نماید اگر پر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی یعنی کج روی
 و سرگردانی بحسب نوشتن آسمانی است نه از فعل مندره پس در قید کشیدن اتمام از مدعی نشدندی اما چون
 بی فهمی این از فعل مندره خیال کنند بنا بر آن در قید کشیدن اتمام از مدعی اند چون دل حضرت این که تون
 یقینی دارد یعنی کج روی و سرگردانی من جانب امدت خوانان آن شد که جبار از آن خواب غفلت کوی
 ضلالت بیرون آورده بیدار باید کرد و بنا بر آن برای زنبوری از حقیقت تو کرد و عباد و فقیر و غنی بحسب حکم
 مینویسد اول هموم خطا یعنی خطای که از تو کوی بوقوع آید اول بیان کردن آن و جب و دست
 آنت که تو کوی شسته میکنی و معامله منهی که با صفا و مقصدان در بار و ایران اخلاص مندان که در حیرت من
 و تهیدستی مینمود بحال که جا و جلال و منصب کل عطا شده و جهانیان پیش او رجوع گرفته گنجت رجوع
 ایامی او ضمیر او سوی نیاست و نیز ضمیر او سوی تو کوی بفرموده بده نیز ضمیر او معنی او را دل
 بخشد او را یعنی مسکت و معامله منهی غیره امراء باید نمود ورق گردانند یعنی پوشکاف کوی و شهود
 اسی این بی ادبیا که تو کوی یعنی شما میکنید چگونه بر عوام الناس آسکارا کنم اگر چه بر خاص ظاهر است که تو کوی
 او اهل آنطور مسکت که رسیدت و بحال این خفتی رسیده که با وجود آنکه جهانیان در خدمت او رجوع دارند
 و تواضع پیش آید او بر تواضع و گوی که مراد از رشوت و نذر و تیار باشد یا مراد از تصرف نمودن و جاگیر

و گیر از آن دهر آن و خزل غضب نماند و داشته آید سحر همه تا کار از شبه آرائی سنجایی رسد
یعنی کار که از جهت وقوع عملهای مکرره بر بگرددگی هند و حل التین اخلص که بجای قیسی و تصد این با
و دیگر دستار آن اردگسته میشود و با اولی نعمت خود یعنی بسیار خندان عقیده و مسکت که خود
دارین داران است بی آوایی لکفران نعمت میوز و تا شده شده مال کار نتیجه آن باید که خود بخود و لکن حال
ند مومند کرده بگردان قلم ملکوتی تو صبی لی نعمت فرود بر هر گاه یعنی چون تو کار از بدستی عاریتی جوی
یا غماشتهای و در کار خود باشد و باز که سی جا به پاره خود برستی عجیبه و طلال چنین بی عمد الیه انما
اگر ولی نعمت هم از قضا و اتی خدا و او هزاران هزار که همچو آن تو اگر آن در دنیا چه مستی آن دور کن مستی بدست
دیگر است خشکین شود و عیب پیش آورده عیب بدست لهند اینی از برای همین که ولی نعمت هزاران هزار همچو تو
تو کار آن داشته باشد اگر بر تو احسان خود که او ایل احوال احوال دیگر مسکت و ملائمت دیده از سوخته
باشد احوال که از نوازش اخلص لی نعمت بر ایتجاملی سیده اند خواهد که ایشان را باز مسکت و آوارگی
و از نظر خود در اندازد و جا بجز بچا رگی و آن نیک عملها یعنی بر تو احسان که بگذرید در اید عوای
لی ریای ولی نعمت نسبت داده طلب دوران خود که طریق سو اگر آن است میباشند یعنی موافق در خوست
تنگ حوصلها با ایشان بید در خدمت و کار ولی نعمت تن میدهند و الا که تنی میکنند و از و در حیا
یعنی دل میخواهند و تقاضای است که باطن گشته یعنی فهم نمیکند و نید اند که در خوست دور از کار آن یا
و از نارواقی در خواشتهها و از شبهه تبا چه رگویی عجز و چاه بیو قوی می افتد و نیز از اندیشههای تبا و در هم
و خیال تو اضع از جانب صاحب لی نعمت خود که هیچگونه در حساب نیست که افتاده بمال کار در ای قهرز
خود متفرق میشود بجا نشان قلغمی گشت سه می ندارم چاره فراق نیست عجیب چاره فراق
مراد از وصل است یعنی اینکه من رضای خود شمارا بر هم فرستاده قبلما شدم و احوال حیدر دفع فراق دوست
آویز جهت حصول ملائمت بدون فتح شدن ندارم و این از عجایب است که هیچکس طاققت در فعل خود
ندارد اما در معنی بسیار صحت سر انجام میدهد یعنی از آنجا که چون این علم عظیم ترین از مومات
ممالکست و تکیه مفتوح شد هیچ خلایقی هم نموند شما سحرها با بدست بر میخورند همیشه هر وقت کسی ایشان

توجه آنجا که در متن

موصلت سر انجام میدهد کتاب بیان شد ای پدید الی در او یعنی از جدایی
 چنان بجا شده هم که در بیان شد ای نماز هست و نیز در بیان نمودن صبر کردن تو آنم اگر بیان کرده
 مستعان بران اتفاق نفس الامر می آید نویسد با خبر اوج شمت و بند و هم خاطر شما که خاطر شما که بسیار کن
 دوستدارند چون این است او دیگران نمایان صدق ندارد تا بیان پیش از رون خود کرده آید و آنچه کرده
 از غلبه به سبب است که بخود بیرون میکشد از این شایسته ترین سوی دور است آتش هوا و از غلبه
 و آب مراد از گریست جانم آنگاه بینی از فرقت و پیوه دریا بار یعنی از دور و مجوری میرو
 و حصول مراد از ملاقات بعد از فرج است از بار گران مراد از هر چه یا سختی هم که فرج شدن آن در نظر
 هر کس و شوارترین بود و دل پر کرده یعنی بواسطه نامهربانی هم از روی صفا و عین را او
 یعنی راه موصلت از سبب گرانی و سوز صبر و صفا وقت غلط کرده بودیم کمال از فرج شدن هم راه صفا
 و دام معرفت یا قلم در صین عزم که خورده زانو شمار سینه و معاون فرج کردن شوم آور و فاعل
 زای قاصد صفا و صفت آمده و پدید ای مرزا عیانی بیگ ای شماره آمده و در لفظ مرکب معنی ملاقاتی شدن
 استعداد یعنی تیار روان شد نسبت به بی مرزا عیانی بیگ ای ملاقات با شاه استعداست
 گویم چه خوشحالی روید او یعنی از اجتماع اینکه مرزا بیگ بشما ملاقاتی شد و برای ملاقات مخصوص
 می آید با این یعنی با وجودی از ملاقاتی شدن مرزا عیانی بیگ شما و قصد بود برای ملاقات
 بگفتن و نوشتن نیکی مرزا نیز از کار با شاه می فرست نسبت تا اندکی از شاد و بیانی که کوچه گانه
 ایران ای یاران شما که من باشم طره شب مرا از وقتت یا مراد از هم رخ روز مراد از
 است یا مراد از خاطر ما شاه هم مراد از خانها مانده است آید از ان باشد یعنی از ابتدا ای و شاه
 تا آن رده یعنی بر پشت چندین مشاق دانی سخن میزد و نمود با چندین میگاری یعنی با وجود
 جنگ های عظیم و لشکر کشی که مرزا عیانی بیگ نمود طرح دوستی نفس الامر یعنی شما که بر زبان
 بیگ با وجود آنکه بنده کرده و شوخیهها نمود متمها دوستی خواست سخن نمود و خوب کرده که از او دوستی شما
 و خدا بر ارضی شد و نیز از این عبارت مراد استخراجه یعنی مرزا عیانی بیگ هرگز دست نشانی

بود تا که قسم از دوستی خورده او را میباید در آورد و در آن شخص از قسم دوستی جا دارد در این صورت
 بر فرق در قریب فرشتگان آفرین کند چه جای مردم اکنون حسب المدها یعنی احوال بنامندی باشد
 حسب المدها بشمار احوال شد نیکی و بی فردوس نیستیم یعنی سبب که در صفا مندی نمودن با شاه پادشاه
 بکار بروم از اظهار پیش شما فرود بیایم مگر هر چنان گشت یعنی با شاه با من دانش و سخنان
 ذاتی شما سیدالستم و دیگران و قوف نمائند احوال بر همه بران مقرر اند بخانخانان
 بحق آن بجز تو کسی گزیدیم یعنی قسم حق سبحانه که قسمی بزرگ است آنکه بیان و جوهر قسم
 بر زبان نرود یعنی این طریق ترسان است آنرا ضمیر سوی حرف دوستی و قسمه اشتیاق
 و حدیث و درستی بر زبان معاطره و اگر از روی این سببها که بر لبی برآمد کار دست بکار بود
 بجای اظهار بیای دوستی همین کفایت داشته آید اما چه کند یعنی هر چند قرار بر آن میکنیم که حرف
 بر زبان نرود و آنرا بر زبان و اگر در امانا از علوم هست محبت خواه خواه احتیاج گفتن می افتد
 الحق یعنی محبت بر راه راستی و برودت که فهم دست این تراوش از غلبه محبت شناسنده
 از قبیل خوشامد تا بران اندرین تراوش از غلبه محبت شناسنده از قبیل خوشامد بی اختیار می آرد
 میشود و خوبی خجالت چنین نداد اما از اینجا که اساس سخن برین بنا و آنکه قلم و کاغذ و زبان
 را ترفیق ادای از اسرار محبت نیست و هر چند بسایر مذکوره اظهار نماید نقصان و قصور در عالم
 دوستی آرد و فرسینده که رواد از نظر هر نمودن پایه محبت که تر و درجه ظهور بر ترست میگردد از خوشامد
 که عیب محبت است نه فهمید ظاهر بسیار و در میان آن که اظهار اوج است و از گفتن سخنی به نشود
 هر چند سخنی که ازین وادی باز آیم صورت نه بند و شره گفت محبت با ایشان که بر گزیده
 دانش و در عینی از غلاب مطلق آرد تبیطه واری کلام از نسخه محبت مثل سید پد و سعاد
 عیب بسیار قلم و کاغذ و زبان بود اگر قلاب یعنی خوشامد گویند بی پیرایه یعنی
 نمودن در آن آرد و در ضمیر او سوی سوداگر قلاب است عیب آنرا ضمیر عیب
 بر روی دوستی است و همیشه پدید یعنی سوداگر قلاب دو کلمه اختصار برود

بجای

در این کتاب

یعنی از جنس بیع دستی و انش پسند و درین خویش مراد از کتب الهیه است و او یلما من فنون
 النفس الامارة یعنی از سینه که گفته اند در فتنه نفس آواره است و الا لیس فیها نور و امر الربیة و اتی به
 که از ابر خویشی با ذراتی که می آید و روانه آن خود دست یعنی بخت میرسد مناشیر مقدسه یعنی
 فراموشی بادشاه آنچه یعنی بطوری این حیران بنجانانان نوشته شد منت خدا
 عزوجل کار شگرف مراد از مهم شکر از آن رو که در عالم سبب فتح شدن آن از شاکر وقوع نبود و با شما
 به نسبت خود از فتح آن طول خاطر بود و الحال که این مصحف فتح کن نصیبتا شد و شادی بشاه و بار آورد
 شک به طلاف و نور و کارگر در بی شاه پیش بادشاه و دیگران زده بر اینچنین هم و سوار شمارا نامزد کرد و بار
 گران ستایش شما برودش خود ششم در نیو لاکر غلبه بر ستایش من بتمو آمده نیز روش من سبک گشت پس
 در صورت مرا شکر باری بجا آوردن لازم باشد حسن او ضمیر ادسوی کار است این فتح که از شما باشد اگر چه
 جمعی یعنی اگر چه در نهید معاندان آن آمده که خانانان هم همان مرزا جانی یک از داده قول قرار دادند
 ناصیه بادشاه نمود تا ایشان میرزا بسید کرده یا شما ملاقی ساختند و الا از شاکر این فتح سخن مکن
 یا شما مرزا از داده حروف دستی و خرد بمان آورد و امیدوار غنایتها بادشاه نموده و جسته خورد و گوید
 و خود کرد چنانچه معاندان پیش بادشاه دیگران صریح این طور اظهار کرده اند اما از آنجا که سخنان کذب
 شده است که بقایایی بقای رذاتان مبیاست و بهمان که بقا شده است جزای آنی است معاندان
 پیش شخصی نیست گفت و آن شخص گفت که است او و قوف یافت و نیز گویند بهتان از دریافت شنود
 آنگاه شد پس در بیعت گویند که عتاب سزایش شنوده خود بخود نام و مجمل شود و حاجت سزایش دیگر
 همانند صاحب چون اظهار کذب غیر واقع بود از گفت خود در پیش سزای کشیدند و حقیقت خلاف ایشان
 بر هر کس غلبه شد از غیبتی فکر آن کردن بهیو گیت و از ذکر آن با و لا در این پیش و ثانیاً فرار از خواندن
 است پس از گفتن سکوت اولی نسبت تقدیر یعنی الحال شیخ یعنی همت نه قرار داده مرگان
 بوسیده استخوان یعنی بزرگان پیشین با مراد از نادانان مطلق نوشته آید قرار داد و جز و الا یعنی از کمال
 زبان حال از نادانان مطلق مراد است و این جمله نیز بر نفس تقدیر شیخ گوهری میدهد خود را دیگر نادانان را بر

بر بزرگان پیشین فرقت میداد دست تو ازش برودش خود کشیده شوری اندازد یعنی از نایب
 در پرتو نور ستمگاران با برودت با استقلال از این خدمات ضمیر این سوی فتح و مغلوب ساختن مرزها
 بیک است میان فطرت و طبیعت جنگ غنیمت از اندیشی از بروی کار کشائی دنیاوی ظاهری
 طبیعت من از طبیعت شما خوردند و چنانچه میخواهم همانطور بسکند اما در باطن از مهر آنکه در کار آرد عاقبت
 در ضای خدایستی میوزند فطرت من از فطرت شما گله دارد چنانچه سخنانان قلمی شد - امید که
 فیروز مندی صوری و ستوی اگر هزار کس یعنی آن سخنانان که هزار کس هستند میان با شما
 دوستی را میخواهند بداندیشی او را ضمیر او را سوی یکی که من ستم صدق و کذب طرز است
 ضمیر دوست سوی اخبار است که آن خبر بخیل الصدق و کذب بر آن ضمیر آن سوی بدی بداندیشی
 است گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی او بداندیشی افعال حقیقی یعنی خدا تعالی ای دوست در حق
 دوست بدی کردن میخواهد اما اگر احیاناً از دوست در حق دوست بدی میزند دوست را باید که قوی
 آنرا از قدر شمارد نه از دوست و شکایت نکند گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی بداندیشی است
 بضر اخی حوصله یعنی چه شد اگر از دوست در حق دوست از روی بشریت بدی بداندیشی نظریه
 فلکب که بداندیشی سبب یعنی هر گاه بدی بداندیشی از دوست میزند با شد و گویند از دوست
 اتفاق تحت فاعلی بر دوست دوست نمند یا در دل دوست از روی هم و خیال که ناز آید است
 خطراتی که در حق من برست محض است بهم رسد یعنی بداندیشی آنرا ضمیر آنرا سوی کلی است که نایب
 یعنی من سلوک مردم یعنی چنانچه مرز اجانبی بیک غیره همراهش را دوست دارند همچنان با دیگران
 در سر کشان مسلوک کرده ایشانرا دوستار خود مطیع باد شاه گردانید یا مردم هر اسیان خود را امیدوار
 عنایت و مصلحت پیشگاه سلطانی نمایند و همه کس از هر اسیان خود را کیبارگی از صلاح کار خود
 که مراد از دایمان مصلحت باد شاه باشد آگاه کردن بردارند که همه کس قی این نباشد چه جای
 خیر دار کردن بیکان که غیر هم اسیان هستند درین باب یعنی بسیاری از نیکو آن که امیدوار
 باشند کار و دنیاوی که عاقبت آنان خیر دلت حاصل نیست گزاشته راه تخریب و تودا که میخواهد

چنانچه سخنانان

الماقت است اختیار نموده اند تا هر اناخانان از دنیا تنگ آمدن کار و بار او گزاشتن در راه تجرد و
اختیار نمودن شیخ نوشته باشد بنا بر این شیخ او را مستعد بر تجرد و فقر میکند لایق این حرف
سرانی نیست یعنی لایق این گفت و شنید که بها احترام از ترک دنیا کرده نزنده پوشی اختیار کرده
بخانان نوشته شد - ابو الفضل مستمند گاه ناپسند داند و در بخوار داند متکره بستم بکار
و شنیدن کسی از بزرگ بخوار داند و ناپسند داند از گفتار به تنگ آمدن مشتاق کرد است یعنی اینکه
هر حاجت و سوزش مفارقت کرد گفتن نوشتن صورت زنده و تنگ آمدن مشتاق کرد و از این سبب که است
سر انجام میدهم در دست نیز از این مفارقت است پس همین کار گزاردی خود انگی دست را بجای گفتن و نوشتن
قرار داده ام از کم جو صلی خود فرط عطوفت یعنی با وجود این در او دوره بندی صورت که بنا بر مفارقت
روی میدهد آنرا بنویسم از کم جو صلی است که بر داشته اند آن کرون نتوانم دین فرط عطوفت ایشان
ست که خواه نخواه بر منصفه شود جوانان جلوه گرست الا من بذات خود را غیبی با ما بگذار آن نیم چون
سرت خاطر خطیر یعنی چون ایشانرا شنیدن نه نیکه بهایت بود که مراد از صحت من از مرتبه صحت
سرت است این چهار مرادها است خود نوشتن برای سرت خاطر شما کافیت در آن کسانی که ایشانرا
از شنیدن خبر صحت من اندوه تو آید و مرگ مراد عای خود اندازد نشسته نمیکند و اندوه ایشانرا هم پیش
نظاره میکنند که از اندوه و شادی ایشان فراغت تمام دارم و کلیه است که چون شخصی بیمار شود معاندان
خوش میشوند که می میرد چون صحت یابد ایشانرا آید و بر آن ببار صوت حال بداند ایشان معاندان
واضح شود و ازین با خبر بدستان خود زیورید که چنگ جو صلی معنی کم جو صلی قدسی نزد او از
روحها از نفس ناخفته بایزدان باز تمام شده است - این بر عاجز از جسم یا از نفس است مراد است و اینجا
فنا مراد از مرگ و غیبی است رساندم او را غافل رسانیدن حق سبحانه و تعالی درین چند گاه معنی
در مدت بیماری که کشیدم غالب آمد نفس اماره یعنی غالب آمد بر نفس اماره بر عزم نشسته یعنی
نفس اماره خوانان خواندن نوشتن این بیت نیست سه هزار بار خرم و کوزه کرده اند
هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار خرم و کوزه مراد کشیدن سختیهای دلچسبای

که نسبت آن نزد من هیچ تلخی و سختی تلختر و سخت تر از آن نباشد و با وجود این حال تا حال این صفت
و تلخی مرض که عاقبت از آن شفاست باین درجه است پس ما بعد علم تلخی و سختی آن عرض که مرگ را بدین
و البته اند چه نوع خواهد بود ای بساخت و تلختر خواهد بود از آن اندیشا کم و مزاج تلخ دارم شیرین
میجی عجیب آید و کار بعضی معالمت یعنی عجب معامله پیش آمده است یا آنکه مردان مرگ را که در وقت
آمدن چنین سختها و تلخها دارد با شیرینها نسبت میدهند و این نسبت آنها از عجایب است هر گاه
دل حیران یعنی از روی معالمت بیت مذکور دل حیرانست چه از تحصیل کمال از هر جمیع پستی و تعلقی
تو امید بد و میگوید اگر غیب تحصیل کمال هستی مظلوم کار برد پس سعی و در حق مظلوم هیچ فایده ندارد
عرض که پیشتر از آنکه دل شمار از راه وسوسه از تعلق دل سرد نمود دل بسته بخیر و خیر دار باید نمود
وقت رغبت دان + گوهر وقت در بهمانا بد وقت خوش چون زرد سگس بوده + یا آید
یا ناید پنجاهان نوشته شد ظاهر است گشته با سبب از دل از جانبین که پیشتر نشود
نیاید عاشق معشوق مزاج شکلیه من و معشوق مزاج از از من که همچو معشوق مزاج
تنگ دارم و کم حوصله ام چه که اگر در رسیدن خطوط از جانب شما تعطیل اندید سخنان خلاف
شنید و بشود مزاجم که حوصله تنگ دارد و ناک میگرد معشوق عاشق مزاج یعنی شما
عاشق مزاج از آن سبب که هر چند باشد عاشق از معشوق جور و جفا بیند از شوق برگرد و پیشتر
بر شوق افزاید کلمه چند دارد یعنی من که عاشق شما ام و مزاج معشوقی دارم از عالم طبیعت
یعنی کلمه من از جانب طبیعت خود است که از آن از رسیدن خطوط و خبر شما خوردست و از آن رسیدن آن
شاکل دلول است و طبیعت من شجرت و الا فطرت که پیش تمش رسیدن و نارسیدن خبر و خط طبر است
و از خبر معنوی بهره افردارد و از فطرت شما هر چه که باشد منی است آنکه یعنی گویند از اینو خط که
شما از وضع میرزانی که دارد و خالان نوشتن خبر از جانب خودیت و اتفاقش بر آن اتفاق که اگر
فوق دهمته باشم آدم خود فرستاده خبر از چگونه شما بگیرم میرزالی بی پروانی خود باز کشا
بطبعی کان یعنی پیشتر که از نوشتن خطوط باز مانده بودم بحال با همچون پست عجز است

چون سخنان

در وقت بیماری خواهرش و ضمیر او سوی عطایک است این تحسیر بر ضمیر این سوی نوشتن از زبان
 است که نامت سه ماه کشیده است و غیره مقدمات که در صدر قلم آمد سجا سخنان آن قلمی گشت
 اجاب است بر همت دایر چهار و هم آذ با الهی گلستان اقبال حضرت مراد از کتاب
 مدوی نمود یعنی بادشاه ایام امروز روز شادی و اسما لعل حال گل گل مراد از
 خانکناشت اگر گل با کجاف عربی خوانده آید نیکوترین باید که برست اهل روزگار است که هرگاه کسی شادی
 روی نماید بر زبان سیرت من شادی آموختم حق تعالی جمله کار شادمان کند از ان باز من
 از ابتدای صفت انسان شده اند یعنی افراد انسانی باطن ایشان یعنی باطن ارباب حقیقت
 ظاهر ایشان یعنی ظاهر ارباب حقیقت این گروه این گروه سوی ارباب عقیدت ایشان
 یعنی ارباب عقیدت آن منبع اخلاص یعنی شاکچهای ناقصی مراد از قابلیت است
 که در همین آید جوهر و لالی نیز مراد از کتب الهیه است حوصله آسمان از گردش غلغلی مراد
 در صرف روزگار یعنی در اول اهل زمان دست یافته است یعنی من در چنین مقام
 جزئیه و مطالب مختصره مراد از فتح است که نزد من نیست بابت بوابر قابلیت و توشه شافروترین
 ازین عبارت مفهوم میشود که شیخ خانقاها را فرموده غیب هم قدره و خراسان ایران میکنند چنان
 در عبارت آینه صریح مینویسد مود اگر من مراد از فطرت یا طبیعت و نمید شنید این کلام
 یعنی فتح تهنه رای از لوازم فروخت یعنی از ستایش ترویات و حرجهای شامپیش و شامپان
 لایق خطاب خود یعنی بشاه هر متاع را یعنی فتوحات را که از شاه سرانجام پذیرفته نیکو
 میفرودند یعنی پیش با دشمنان و دیگران به نیکوترین وجه از ترویات شامپا هر یک از شمار چیدن
 یعنی جواهر ترویات شما که صرف نمید من از آنها حاصل است و از پیش بهای آنهاستی و فروز
 توقع کشایش کارهای عظیم دارم و انجاریا همدان فتح قدره و خراسان ایران است که بچوس
 سحر است و عین برعای نیست و خبر از نوشیدن است ای یعنی نیم دفعه تنه که همچو بر مشرب است
 ای از مراتب اهداد شافروتر است نوش آن مرا مستی نمی آرد ای راضی نمیشوم هم سجا سخنان

سخن از زبان
 حضرت مراد

سخن از زبان
 حضرت مراد

این بر قدم از قبیل با است ای شادی جان آفرینش یعنی آفرینش از جان تو شاد است که در آن
 هر چیزی این حیران مطمین ضمیر این سوی شجرت حیران ازین بسبب که شاکاری موافق نمیکند
 نمیکند ای فتح نموده از بهر شاد پیش مرآت ثماور فهمید چون زنی ندارد مطمین از روی که مرا یقین غالبست
 که از شما موافق فهمید من مرآت خودی را بطور خواهد آورد آن فتح قندهار و خراسان ایران زمین است
 نشا ختمه باشد یعنی چنانچه بر بهر شاد ساخت منت موافق آن فتح نموده چه ملک که از ایشان از فتح
 نمودن قندهار شاد و این شوم نقص در ساخت من که گاهی غلطی نموده است در آید شش رخ شاک از
 از طالبان فاسان است بنیت تسخیر خراسان فتح ایران یعنی هر وقت که فتح نمودن خراسان
 و ایران را بخاطر شجاع بکنند اول از آنکه در آن روز که قندهار فتح کنند در همان روز خراسان ایران فتح کرد
 خیال نمایند که در تسخیر خراسان فتح ایران بر فتح شدن قندهار است ای هرگاه قندهار مفتوح شد
 فتح آنها آسانتر است اگر بسیار عشاق نباشند یعنی فتح قندهار و خراسان ایران که در نظر زمانیان
 فتح آنها از مثل شما نیز در راه در مصیبت هم لازم است که همیشه از بدیر گرفتن آنها غافل نباشند و نیز بر
 گرفتن و فتح کردن آنها را بعضی مدبران و لایق نوشته باشند این عبارت از قبیل تخریص و مهادت مذکور
 می باشد با اعمال با قوال یعنی بیشتر از نیک لاف از توهین و برهان می آورند و میگویند که بعد
 تر فتح قندهار و خراسان ایران کردن منجر به بحال که تهنه منفعی چه شده وقت ایفای بر آن لاف است
 و حصول این ممول از ایشان دوستان خیر در زبان را شکر میمانی و شادمانی است این عبارت نیز
 تخریص است بر مهادت مذکور اگر یعنی زمانه یا شما شیرین تر یعنی فتح قندهار و خراسان ایران که
 در آن زمانه از فتح تهنه شیرین تر است و زمانه در سر انجام آن با شما مردمان است با خوبی عادت
 شاد است که از شما هر یک که هر ساعت کیساعت یک کار که از یک پرشین شیرین تر بطور می آید همیشه
 از فتح تهنه شیرین شیرین تر است و از بزرگتر است و در اینجا در وقت میسر از روی بگو چه دوست
 در شستن دست با آب است که دوست است و دیگر در جوابه لبها اخلاص از وافر دیده و شنیده میشود پس
 همه با دوست داشتن ضروری آید که به خاص من بر لبها از نیکوی است ای و نیکوی ندارد که ایق

اطلاق من باشد او را ضمیر موسوی و تخالفت بدست نسازد یعنی کارهای نیک و آداب مست
 شما که بجا کرد از آن بدست نشود بدست یعنی بسیار است که بدست و از کار معطل کند که کار نیک که کند
 مستی و زور نیز آرد با خود جنگی کند معلوم میشود که خوی درشت داشته باشد ای خوی درشت را بگریز
 عبارت از ناخوشی شیخ از جانها موسوی الیه یا میدهد کاشکی فطرت او ضمیر موسوی ملائیکه است یعنی
 بیشتر از اعتبار صاحب و با من خود را از اعتبار اینها می پندارد بنا بر آن او را نزد خود با من اعتبار
 بخا تخالفاً من یوسید این تقدیر شکر است عدم نویسی تحریف بر منم بندستان در آن
 هر طایفه عبور است یعنی این طریق مرسوم است اگر نویسیم با طایفه که مراد از شریک شوم لو
 محبت یعنی در سر انجام دادن کار با شما سرگرم ام چرا باشد یعنی فردن در تبقه که آن ضمیر
 آن موسوی محبت یا دقیقه است ای فطرت عوض نظیر و طبیعت مکافات جوهرت و طریق فطرت است که
 اگر دوست از دوست در خواست کار کند یا خند دوست ساعی است و طبیعت را بچهرت دوست کار دوست
 سر انجام و شوار آید چون در پیش منی در ایام گذشته نسایم معنوی مراد از خطوط مکتوب است
 شد یعنی خواهش نوشتن مکاتبات بشما احوال که شما خط مینویسند من هم از نوشتن باز کرده بودم امید
 در پاسخ تشنه صورت است یعنی که خطوط نرسید یا بنویسید من از شما شاک تمام اما آن سخن مهم که در
 دادن کار زهر بودستی کند بشما بشکلی که امید شیخ دعا میکند در حق مکتوب الیه درین معنی
 نوبت باد شاه چفته بحرف و حکایت مردم گوش انداخته یعنی اینکه مراد آن سلگونی که در حکایت
 یا از شما هندستان فتح نمیشود گفته آنها نخواهند شنید که بسیار کسان چند بار برین دفع هندستان
 را فتح کرده اند برخلاف آن ضمیر آن موسوی حرف و حکایات مردانست و وستان سخی مراد
 از دوستانیکه حق سعی گرفته کلود و وستان از سر انجام میدهند و موسوی حقیقی مراد از دوستانیکه کار دوست
 بی اشاره است و بی ثبوت سر انجام می بخشد وارد یعنی من بسیج در و او نیز در و است
 از چند روز بسیج بود از دوستی حقیقی که دارد میگفت که هنوز دوسته خود را با شما بدایت باشد تو که دوست
 از ایزدی و وستان در ای ترا نوشتن احوالات و اخبارات لازم است ایزدی و وستان

یعنی دوستان بعرض بوی یعنی اسید بر خاطر افکار یعنی خاطر شما که از شنیدن حرف حکایت مردم
فتح نهند وستان بایوس مطلق شده برنج اندرست و اگر افکار بجان عربی خوانده شود هم درست است
از نیشاک بود که مرهوی یعنی از نیکه هزار کس هندوستان اوین دفع فتح کرده اند با از آنکه بر حلا
حرف و حکایت مردمان عمل کنند که گفته ایشان محض کذب غیر واقعست نهند یعنی مرهم ای من
مراد از دلیر شدن است برفتح کردن هندوستان این بیت مراد وقت شنیدن آنکه خاطر شما از روی
حرف و حکایت مردمان افکار است و از فتح هندوستان بایوس مطلق این بیت که بیایگان از آیه
برای نوشتن بشما یا دادند و آن نیست بیت بگوید که اگر در غم نگر دو + یعنی از حرف و حکایت
مردمان ننگور دل بدست غم مده و یا آن کن که با در غم غم اقراید لکن نیز شکلی نمودن سمار
اگر چه آویزه بسج در و داعی نوشتن اخبارات و احوالات مذکور است اما خاطر من که گردیده خدا
است بمن از روی عقاب بگوید که هر گاه تو بیمار بیای خود را علاج کردن نتوانی و گری مرخص
و را تو بجا جمع بخش باشد درها آنکه چون از دل من نطن اینک شما بر خلاف گفت و گوی مردم عمل نخواهد
کرد بر نیز پس سستیها که بیدارها که بنا بر گفت و گوی مردم بردل شما همچو نقش بر سنگ جا کرده
چگونه زایل خواهد شد ای هرگز زایل نخواهد شد بنابراین که خاطر طالب عدالت است برای دفع کردن
سستیها و بیدارهای شما نوشتن گفتن بسند نمیکند تا آنکه یعنی تا چند مدت که بسج در و در و
این مقدم بود که گرامی نامه شما مستکبر نیکه ایشان حرف و حکایت مردمان عمل کرده از فتح هندوستان
بایوس شده اند چنانچه برای استیفا سیانیت شما کرده اند از مطالعه آن دل را که از حالت مذکور
روحی پروردگی و هشت از سر نو روز پرورد شد ای بیت درین چنین که محکم شهر نیدست چنین
از فلک و گردش اوست شهر نید یعنی بنید چنانچه محکم از ان یعنی کسی توان خلاص از قید او را
همه کس گرفتارست به نشان ده کردن که بی کند است + یعنی همه کس در کند فلکی گرفتار شده
تا مان و جوشان و خورشان است چه جامی ما و شما اگر کردنی بکاف جاری مضموم یعنی بهاد و
خوانده آید هم موافق تر آید چرا که کردن هم بکنند می گرفتارست هر چند میدانم الی آخر

یعنی اگر چه مرا از شناسائی ذرات حوصلگی شما یقین است که از پیروی طبیعت او که بسبب شنیدن حرف و
 حکایت مردمان از فتح هندوستان دل سروری آورد خود را از آنک خلاصی آوردی و طلال خرد که او را از
 جوانمردی گرفتار است آورده و فتح کردن هندوستان که در معنی برای خود در تهایش دولت است ای بعد
 هندوستان هیچ جالبی مهم شما نخواهد بود که شش خوانند کرد لیکن آنگاه که حالت گسترده هم معنی
 این طور میجویم که شما از دیدن گوناگون غم یک چنان که از جوهر استعداد شما شناسا سازد و از یکدیگر و فتح
 هندوستان از بابت شما و فتی بیان می آید چاره غم زوای آنها از فتح کردن هندوستان کردن می تواند
 هر کار مراد از فتح هندوستان زور و غم کجاست بیرون نطفه یعنی از دیگری نخواهند
 ظاهر از خاندان نوشته باشد که فتح هندوستان از من نشود و دیگری تعیین نمایند تا بران شیخ در سوال
 او بطریق و غط بنویسد این اندیشه ضمیر این سوی تجرد است گوهر انصاف خاکی بوس
 یعنی با او شاه کسی از روی انصاف مستحسن چه حتمند میشود و عرض آنکه اگر شاه طلب تجرد کند که
 مردمان شهرت خواهند داد که خانخانان اختیار نمودن تجرد از روی غرور و مرام نکستی است نه که از
 جزیه آبی است و خدیو زمان بی اندازه بر اینی باو شاه از استماع سخن اهل انصاف دیگر بر آن
 از مرتب شاد فرود تر باشد بین مهم نامزد خواهند کرد و خدا خواسته باشد اگر او فتح هندوستان نماید
 پس در معنی سبب ناموسیا ما شما خواهد بود هر زده سالگان یعنی مخالفان نجدت باو شاهان
 بی اندازه که در اباد شاه با خواهند نمود یعنی بعضی خواهند آورد که باو شاه که این عزیز را بر مهم هندو
 یقین فرموده است که بسیار جا فرموده است که ای عزیز چه مردانه و لادرا طلب و تمسک رفت
 هندوستان مفتوح است روزگاری یعنی چندت باز و از مد یعنی خود را از تجرد کردن
 یقین دار و معنی من این کردار گزین ضمیر این سوی داشتند دل است بر تعلق بر این
 یعنی گزشتن تعلق را بنحانخانان می نویسد چون خانخانان بر مهم هندوستان برای
 بودن اجداد همیش دیگر اخراج از اباد شاه در نوبت کرد و شاه قبول ان معنی نفرموده خانخانان
 از رفتن هندوستان طرح داده است تعالی منصب چنانچه طریق امرایان است نموده و شاه

بسیار
 بنحانخانان

بچ خورده بر سبیل تحریص بجای او میرزا شایخ زار هم هندوستان لعین فرموده جای او را بجزیره
 هم هندوستان بجا نماند داده بود میرزا شایخ داده را چه هر منبر با او بماند شایخ میرزا اثر
 از روی این منصور هم خاطر دشت فاشمان درشته شود هم و همه استحکام قول اول او بشاود
 کرد دل نمی کرد شکایت کنی یعنی اگر دل از شکایت کردن از کردارهای که کرده پسند آید
 دانی شکایت بی غایت کنی یعنی بر تو واضح است بسیاری شکایت من از روی کردارهای
 یا غایت شکایت را سبب آنکه بسیار است نیدانی اما معاملات با دل افتاده است که آن شکایت را
 از تو من نمی آید بجهت آنکه هر چند شکایت کرده شود از تو مرا امید معقولیت نیست بلکه از دست گراه
 شد در پرده در می نباشد در حق تو یعنی چون از بی فهمی شما نوشتن شکایت کردن در اصل
 برده در بی رویه شاست نیز بر آن دل نیتوار که از کردارهای قبیح شما سخن دراز کشد هم یک
 از غایت . . . همیشه یعنی چون از دیده شنیده گذشته او ضایع از روی درستی که بشاود از
 بر من بحدت غالب در کرده اند شده در بر شما معلوم است که بگویند و یوانگان بر خلاف خواهش دل
 شکایت از یک نفع نامستوی که کرد و انداز بطون ظهور خواهد آمد اگر خشم کنی با من اگر سخن
 یعنی از بی شما از انهار آن جوش و خروش بر من خواهند کرد بر کرده تو یکایک انگشت ششم
 یعنی از انگشت ششم یعنی ظاهر کنی یعنی من انگشت اولی یعنی من در غایت در پیشی هم
 از یکایک از شما نیشور که در انگشت مرا اول مراد وصف ظاهر می شده اند و اینهمه با یکدیگر اتفاق
 نماز که برگزیده و در مخالف خود کند چه بی شکوه شود که توافق تراند تقریر دیگر آنکه یعنی من که
 نماز از این چیزها شایسته است بی شک در نیشور است سر بر نیشور در نیشور است برای اظهار
 شما نیز می بیند شکایت که در کسی است که در این امور چه در این و آنچه در آنچه اگر آن شود
 که در این دست که شکر نیست که در آن کسی دست قدرت نیست ای این طور معاملات که
 و از روی زده است چنانچه در عبادت آئیده و نوشتن در می آید از گردش روزگار غدا است در آن
 مراد از تقصیری نیست با شکر بکشین بعد گرفته که از یاد چیزی نخورده باشد ناشایخ و خود

یعنی از روی کم باشنا اشتنا شده ام از شرفی زرد گاریب کار هم از شما بر حسب میندن گاهی از این
غلطی بخورده ام بر نیامده است و ازین سبب این گله دارم گفتن و نوشتن آن نسبت به آنچه باید بود
گفت یعنی مرا از بسیاری گله شما توفیق گفتن و نوشتن آن نیامده هر چه گفتنی بود یعنی بر سر
توان گفتن و نوشتن و آنچه سابقا از کی از گله شما بر سر و یا ظاهرا هر سال ختم تقریر دیگر یعنی هر چه
حقیقت در باره کار آمد شما بود بل این بر سر و یا ظاهرا هر سال ختم و شما از این رنج شدید هر گاه
هم مدارا شعوم مدارا در عرف معنی خوشام گفتن بهت یعنی اگر من که از دوستان حقیقی شما ام باشم
خوشامد و ناراستی گفتن با دوست دارم پس دیگری کیست که تا با او از سخنان صدق آید گفته آید
دوستی حقیقی همچو شما دیگری نیست که با او سخنی از عالم هستی دوستی گفتاید سحمت مهر برادر بسیار خلق
نمکین است سحمت معنی بسیار مهر معنی خلق سست خشم معنی یکدیگر سست معنی بکار و لاویز گفتن
مرا و از اندرز و گله بر سبیل مژ و ایما که ستم از استماع آن در جوش و خروش نیاید اما بشرطی یعنی بر
و ایما که گفتار و لاویز است گفتن و نوشتن بشرط قرار داد نمودم که اگر این طور گفتن و نوشتن من بر آید
آید هم در هر انجام نمودن هم هندوستان مستعد اند بهتر و خوشتر و گرنه من حقیقت بجای نمی
شما و چین بر چین شدن با و شاه سبب آن چنین فرمودن میرزا شاه رخ برای تسخیر نمودن هندوستان
بجای شما و دادن المجهور بجای گیر مزار وضع کرده خواهم نوشت و در نمیتی از بی ادبها و ناسوسها
بر عالم و حالیان بهید انوار شد و دیگر کمسیت که راه نیاید یعنی در گشت آنچه گشت بحال
پیش ازین و از ارتقا فضل از دفتر هندوستان و فتح کردن آن شدن و خوشی بر و سلطان
شادنت المجهور پادشاهان معنی میرزا شاه رخ و برین نزدیکی یعنی از اندک فرزندان
المجهور بر هم هندوستان بجای گیر شده اند مانده بود در تمام آن زمان که در هندوستان
بجای گیر و از خیر میباشند و پادشاهان معنی میرزا شاه رخ و برین نزدیکی یعنی از اندک فرزندان
مهر اری خود میباشند و پادشاهان معنی میرزا شاه رخ و برین نزدیکی یعنی از اندک فرزندان
پیش شما فرستادیم سرشته سخن کوتاه کرد نمید معنی شما برای برادر گفتن برادر

میکردند بادشاه بجز آنکه میگردد بسیار آن از زمین بپزد و نشان در فتح کردن آن بگفته مردم که در نظر کور و پانان
 فتح هندوستان از شما و غیره چه صورت تعافلی میوزند بحال راجه هر نفس که از آنها بدات خود
 برای فتح هندوستان کافیت تعیین باشی شما فرستاده شد پیش ازین پیش شما راجه ای سخن گفتند
 از احانت و همراه نموده است چه که راجه مذکور از تمام حقیقت آن ملک و از راز پنهان آن ملک گفته
 شکست دادن بچشم و از اختلاف با یکدیگر مردمان هندوستان و از وقت قاپوسی مردمان آن ملک
 نیکو و قنست او در اندیشه سوی راجه هر نسبت بانندک فراخی جو صله یعنی فتح نمودن
 هندوستان پیش شما سهل است اگر اندکی دل نهادن فتح آن شوند و از قهله ملی متوجه فتح نمودن باشند
 و از ناشیدن سخنان مردمان که بر شدت هم هندوستان مقررانند در اندک دست ملک هندوستان
 مفتوح میشود بنحاشا آنان نوشته شد بر سبیل خوشامد و عتاب و وعظ مینویسد خاطر
 حقیقت پیرای یعنی خاطر برین که با سستی پیشش است غیر از نزدیک شما تر فتح دیگران مطابقت
 در شمار با بقدر فرود و ستان چون گفته آمد آن وقت گفته میشود که چند کس در ستان باشند و من سوی شما
 دیگر ندارم و این تنها که شما دارم از دوستی که در گیر از همه آن شرکتت پای با لا تر در دیار می ترسند
 دیگر از مطعب نیکو نظر بر جز نوبت فتح شما گرامی تر نیست آن محاسب منیر آن سوی مکتوب که پان
 این جوی پر در یعنی قونب یافته ای من قضیبات جهان یعنی رازهای جهان که از نظر کور و پان
 یا از نظر مطلق مخفی اند بومی دولت و اقبال می آید یعنی دولت و اقبال نصیب است هر دو از فتح
 آن جویای طیب یعنی شما آن توفیق چنانچه پیشتر میگید فرموده است یعنی حق بر حق است
 هنگام شادمانی است یعنی شریست که در شادمانی و روزی صاحب شادمانی از روی کور
 اندیشی بر خورند که است ایام اول خوراجی و اقلای با مردمان شدید امداد میکند و نشان
 آن صورت و غربت که در وقت غیر منسی دشمنان که دولت و اقبال آورده باشد ازین
 وقت خود رونق می بخشند ای زیاد میکنند امید که در وقت سبب و ناملاک هم پیشی بر آید
 در میان که نوبت بری رونق بخش از جهان در وقت شین و سخنان سخن نامی طبرین

در فتح هندوستان

سن از زبان عرض گویند و یا از ظهور امری که ضروری المعرض از من که پیش و استخوان سخن
 باشد و از ناگفتن و ناکردن آن نقصان از گفتن و کردن آن نفع شما تمام باشد و در آخر الام
 رضامندی و خویشی آورد خاطر خود را که حسن و قبح در نظر او دست خورد و در همه بیار سخن
 بجهت باشد یعنی همه اوقات خود را از مزاج ملائم و ناملائم خوردند دارند نیز در قوع امور است
 ناملائم و از ظهور آن که در آن مرضی شما نباشد و پیش از نشاندن پندیده بل رضامندی شما باشد
 عزوجل ظهور آن باشد خاطر بار یکبار خود را خوشوقت دارند چه از طبیعت نوع آن یعنی
 هرگاه داری تلخ حکیم برای نفع و صحت خود شیرین باشد و کیشاد و پیشانی بل بحال تر و در وقت
 برست آید آورده شود پس خدای عزوجل بصدق کلام مانع اندر خویش که فی الحقیقت بخت
 مرض در دست از شفا خانه عنایت الهی عطا شود چگونه آنرا کمتر از دو تلخ حکیم خیال روان کرد
 ای انبیاء که شما پیش آمد است حسب روشنت علم نریست که در آن خبر رضای بقضای
 نتوان داد آنکه تبارگی یوادی سخن آمده حرف مرا آستین من با دیگر مردمان در برابر
 دین و زرها در برابر گفت گوی است که شما به زبانین خان سخنان رشت بوی آور حسد افزای بسیار
 اند و او جمعیتی را پیش با دشاه اظهار نمود و با دشاه سخت ابرو شده از روی اعتراض و اعتنا
 گزاشتن این عباد بها خارج جعل شما نوشته و شما از نا فهمید که در جواب معترضات داعیه با دشاه
 بی ادبانه و خارج بود ادب اهل الهی معروض داشته برای این چه قدر از جا باید رفت
 یعنی شما را چه قدر قوت که بنوشتن این طوری لو بانه پیش آید و خبری که از هزاران هزار لو کران
 عرض که بس بجای و از مقدور خود و در نوشته اند یکبارگی طرز اخلاص منس خود را گزاشته
 یعنی یکبارگی که بسیار بون ناپسندیده است فدویت حقوق نعمت پرورد خود را گزاشته مثل برای
 خودی رعادت گرفته اند ای این طریق امر ایست که چون بوجه من الوجوه با دشاه از ایشان
 شود یا قبول عرض ایشان نفرمایند یا ایشان را بی اراده ایشان در جای یا بر می سفیدند
 از نا فهمیدگی و پدیاغی و حرام نمکی در پیش آورده و زنا بدل عرض میدارند که نامشرب گزاشتم

و بجز اختیار کردیم و بجهت شرفی میرویم یا بر خلاف مزاج و او امر بادشاهی عمل میکنند و خود بخود بجای
 خود خود را مختار بکار با نپذیرند و با نظر پیش شاگردی که گرفته اند یعنی که سر می دستار شمام و دل مرا که از محبت
 شما شسته اند غمناک است عتاب الودین بسبب شستن نامدرا از بزین خان چیزی نگویید یعنی
 سوازی از اینکه از من تقصیر شده است که این طوری ادبها کرده ام همچو سابق که نوشته اند ننویسید سخن در
 یعنی سخن از خود و خود و خلاف دعوی تو کردی فدویت نسبت اخلاص یعنی ارتباط اخلاص خفته
 که بشما دارم بجز است دل بعثت این نوشتن شد و گرد مرا که از همه خوشی گرفته ام کجا نوشتن خوش آید
 بجا سخنان نوشته شده بود و از پرده خفت این کتاب است که درت دید گرفته که خانها را
 از شوق ملازمت و کرامت ظاهری شیخ نوشته بنابران شیخ بطریق ایامی از شکوه ننویسد و آنکه
 او شان علی بر شما نید که خانها نان کسی مجلس ضیافت یا تماشای نموده بود شیخ را در آن هنگام
 بنابران شیخ بر فراز ایستاد میگرداند تا نظرین فقیر در خیامی پسند که هرگاه از روی عبارت
 رمزی ایامی از ضیافت و تماشای تماشای نموده میشود پس استادان این تقریر را که اولم و اول
 در دل جای داده اند خاطر خوش قرین یعنی خاطر من که مصاحب دستار پوشست
 چگونه اجازت فرمایید یعنی رضت و حکم نوشتن میدادی بنیدر قصه بر غصه پیش
 چه یعنی بسیار غصه مبسوط از و پیش بفتح اول و کسر ای با سینه گرمی تا پیش یعنی حالت
 بسیاری از و دسوز خود را که بسبب خوست صحبت و گفتگوی ظاهری استیلا می یافتم خاطر
 من برای اظهار نمودن آن رضت نمیداد و حال آنکه خالی معذی آزاد را شک از روی خود بجهت
 آنکه او را در دل در آن با حسان کرد در زبانشان اظهار نمودن قصه بر غصه پیش از بزم آمدن صحبت و
 گفتگوی ظاهری عین دعای شان و خوشنماست شکر کیش این معنی اخراج نموده است ای بر در کرده
 اگر قرین صدقست قرین بخیل یعنی بهمانست یعنی اگر غصه پیش من از روی صدقست
 در حاضرین کردن آن نوشتن برای نگردد به پند جان خوشاند گویان که محض راه خلاف نگذرد
 نشانی نمودن است رفته باشد یعنی من اگر در همین که نسبت یعنی اگر غصه پیش من

نسخه خطی
 از کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

ندارد و اینحال همچو خندان گویان در روح و جان آن کوششها مینمایم پس در مصورت پیش آن کسان
 که از اسرار مثبت معنوی و از زمره خصای آن واقف و آرازانند و آنده حسن محبت معنوی حقیقی گزیده اغذای روح
 ایشان است حیای از خود را یعنی اصل و نسب در اگر شست او از حیاست و بجای آن نسبت داد با هم و
 قطع نظر از نفعی که بکس بزرگزاوه اصالت نش خود را که مراد از روح انسانیت یا مراد از اصل و نسب است
 بنامی فخر فریب که مراد از خوشامد و نارستی است که از خوبی ظاهری فخره انگیز حیایانست فریخت
 باشم و این عمل شفیق از من هرگز شدنی نیست آرزوم بازمی ستقویط مفتوحه برای نده یعنی شرم و
 حیای مجمل بنای اختصار کلام بر آن نهادم که اگر ایشان خواهان صحبت صوری بوده یعنی
 خواهان صحبت و گفتگوی ظاهری برین مدت العجز با مسامحت و وقت یعنی وقت که از در خواست
 نمودن صحبت و گفتگوی ظاهری اندوی مشاغل ضروری مانع است مانع نبود و شمایی تکلفا نچین
 رسم دوستان حقیقی است از دوستی حقیقی یاد کردن و نوشتن از صحبت و گفتگوی ظاهری من نگرفته اند
 از غلبه محبت معنوی بیاد معنوی آنها کرده مسرور و وقت اند که در آن مرتبه شکوه و شکایت جایی نداده
 تکلفانه طلب نظر سواده اند طلب بختین یعنی حیت و جوی است یعنی طلب محبت و گفتگوی ظاهری
 لیکن بر چیز خود بی تابانه مایه ام یعنی من که بی تکلفی را دوست میدارم از دست نداد و صحبت
 گفتگوی ظاهری خود بشما ظاهر م و از نیک بر صبر کردن ازین خواهی شما فارم بر صبر خود خود بخود
 مایه ام اگر عیاذا بالله مخالف شق اول بود است یعنی هر خید شما مثل صورت
 ضروری که مانع یاد کردن صحبت و گفتگوی ظاهری دوستان حقیقی است در پیش نبود که آن وقت
 غاصه در برای یاد دادن صحبت و گفتگوی ظاهری حقیقی است و شما در آن وقت یاد اینم که نگردد
 پس در مصورت هم از شما جای شکوه نیست بلکه از جیا نمی خود از خود شاکی ام که از شما بر خلاف جوهر
 نا توقعات دوران کار دارم آن گرامی دوست غمیر آن سوی مکتوب ایست اگر مخالف
 شتم ثانی است یعنی هر خید شما بجای خود صحبت و گفتگوی ظاهری مراد در نیت العجز بچون
 امشافل ضرورت فرصت یاد آوردن و نوشتن آن یاد نمیدارم در مصورت شما که از هر مورد

نسخه خطی

آنگاه ترا میرسی لازم است در هم من کرده نور و دیدای تا پیدای حسن معنوی محبت حقیقی ام از
 نایب و آوری شما صابر و شوق پذیر و شکر و نوحه شده بجا نجانان نوشته شده است
 یاد آوری بعد از فراموشی در سحر و از حقیقت در باره از کلمه بعد از آن استعیان نیویسید ساقی
 بیا که یار ز رخ پرده گرفت ساقی مراد از بریدست و بیاحرف نداشت یعنی برید یازده
 که سحر این شرب عشرت بخش است در دهن ده و شرب این نوشند تا معنی بر طرف کرده در و بشاد
 آید بعد فراموشی یاد آوری گردان زنی تو خوبی در تیره به ساد کار حریغ خلوتیان باز در
 کار معنی یاد کردن چراغ مراد از نوشتن خط که همچو چراغ روشنی دارد و خلوتیان مراد از فراموش
 شدگان باز در گرفت یعنی یاد فراموشی بجاوت ندیم یاد نمود هر بار غم یعنی هر گونه با غم نایب و آوری
 که خطر من از آن اندوگین عیسی درم مراد از برید یاد از خط است خدا غیر است و درین بر نیست
 پس نازک ترین از مرز یعنی شما خط باشد ملهم حقیقی نوشته اند و اولاً اراده شما در نوشتن خط
 و یاد آوری نبود سخت بودی معنی تفسیر است نهی گو تا گون میکند معنی معلوم شد که شاه هم
 دوستی معنوی بهره فرادانند که نسبت دوستی من معنوی کرده اند که آن اظهار نمودن دوستی دوست
 را دوست ندارد و در معنی از دوستی در دست سر و الوقت است گزیده غذای روح یعنی بود
 دوستی معنوی که گزیده غذای روح است و آن روح مراد است شام یعنی فتح معنی باو جای شنید
 اما فارسبان مختلف استعمل کرده اند گزیده بجان فارسی معنوم یعنی پسندیده و معنی از روی خراج
 که از روی یا بگیرند و زرد بیا بگیرند و زرد بیا بگیرند و زرد بیا بگیرند و زرد بیا بگیرند یعنی از روی
 شکر که بصر من از کرده بود دفع کرده مختصر یعنی اصل و نسب مشهوره قدوم فیروزی آورد
 یعنی شام فتح کرده اند و در بخامی آیند نوید تو مندی در روشنی معنی صحبت در و که سبب
 دور شد و بفرار آورده الحال از نوید آمدن شما و صحت شما باز بتمام اصلی خود خواهد آمد چهارم
 چهارم از نوشته معلوم شد که شماره باد شاه باز برای فتح کردن ملک هندستان تعیین کرده
 نیکنامی و سخت افزاری سر آغاز گشت یعنی سخن شما بندگان و فتح کردن

آن ده خطه مفصل نکیامی بخت افزوزی گشت چنانچه در جهان معنی یعنی چنانچه در عالم معنی محصل
 خردای چهارگانه آدمی اشرف است همچنان در عالم ظاهری ایشان از نام نیک عمل بهتر بلکه برابر آن
 نیست خوانای چهارگانه حیا علم عدل سخاوت حکمت شجاعت عفت عدالت خاطر قدر و دان
 یعنی خاطر بادشاه که قدر دان و بهره دانست از آن گزند نامه شجایر را از شکست و غالب آمدن و شکست
 بهنمای نوبت اول ازین عبارت بوی از مرده بخوری آید بنابر آنکه چون خانخاندان در زبان مشین
 برای تسخیر هندوستان فتح شکست خورده بدون فتح آمده بود و حال که شیخ برای فتح نمودن
 هندوستان رفت و صورت نه نسبت خجالت خورد بنابر آن برای رفع خجالت خود از خجالت کتور
 الییدایا و سید بهی ای اگر فتح هندوستان ازین نشد از شاهم نشده بود چنانچه عبارت این خط و عبارت
 خطوط آینه شهادت ده امینی است که در تفسیر اول آفت چشم خرم سحر و با اول مضموم شبانی زود
 وای فتوح وای مختی یعنی بهتر و دشمن نیز آمده آورده بود یعنی خاطر بادشاه زبان آن
 ضمیر آن سوی گزندای نام چهار با آن اوقت نزدیک رسید چنانچه پیشتر میگردد که میرزا و کجا
 یعنی درین نوبت که شما هندوستان و در آن یکتای شناسندگان یعنی در شناخت شناسندگان
 دیگری همچو مردانه در کار کشانست آن نگو سید هفتش ضمیر آن سوی گزند بهنجار است و در
 گرد و یعنی که شما درین نوبت بر هندوستان غالب فاتح آن خجالت بار اولین از چندین بچین شیب
 کرد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم بر آید یعنی خاطر بادشاه از آن گزند که شما از هندوستان
 خورده بودید همیشه غمناک میاند حال که فتح هندوستان خواهند کرد آن اندوه از خاطر بادشاه از
 خواهد شد زبان خود را ای الی خرفقره یعنی سوره خیم نیت که زبان بی اختیار مرا که شیب و در
 تذکار از شورش دوری ضرر و صحت صورت و شدت مهاجرت بر خلاف ضمیر من که با صفت
 سوزی خواهش بصورت صدی ندارد و حال از مرده قدم شما که منی بر صحبت صدی سکوت تذکار
 رسید با پیام انجام رسیدن مطلب رسیدای هرگاه که خواهند آمد از کلام نمودن بشما که آرزو و در
 سیر خواهم شد یعنی از تذکار سوز مهاجرت زبان اجای سخن کردن نخواهد ماند سکوت یعنی

خاموش شدن و آرمیده شدن و آرام یافتن گرفته او ای کشایش بر شنید او ای یعنی آواز
یعنی باطن من که از دور صورت شما که در قید غم بود آواز آمدن شما از دست غم آواز خلاصی خود
و شاد گشت و شکر است که وقت شنیدن آواز خلاصی محبوس شادمان می شود می همراهان حقیقی از اینجا
صورت حال خود نویسد یعنی چون بحقیقت بنظر من جگری سوا شما همراهان من نیست پس پیش حقیقت
حال خود چگونه آن است که هر چه من میخواهم زمانه برخلاف آن میخواهد ای میخواهم که هندستان را
که پیش همت من آسانتر فتح نمایم و نیز گنگ تقدیر نتوانست با این معنی ضمیر من سوی نیز گنگ تقدیر است
یعنی سوی این پیشتر میگردید که گریه ای کوتاه اندیشیان و زکار یک طرف یعنی همراهان من که
کوتاه اندیش اند مانع از سرعت فتح نمودن شدند کار سازان دولت مراد از امیران و صو در آن که با
اعوان امور بودند در رسانیدن خود بجل مقصود تعافیل و اهل در زیند و نار رسیدن ایشان موجب همان شد
یا مراد از تصدیق در باره که از باد شاه مراد طلب حضور کردند بدو گوهری مردم این بوم یعنی بدو گوهر
هندوستانیان که موجب حال و قرار که بیان آمد آمدن خود تکامل نمودند کباب است و نامم ز با اجرا
چند کباب یعنی بز با جرای یعنی کردار چند یعنی چند کسان که مراد از همراهان و متعبیان و تصدیقان در
مردمان هندوستان نیست که بطریق اینها با نبرد خجالت از ما سرانجامی مهمت درستان سید ام که خبر
که کباب خود با کسی نیارم گفت یعنی از با جرای آن چند کسان که با من کردند جز بخت و بدو گوهر
نمی توانم گفتن که او تصدیق نخواهد کرد اینها می در هر مراد از به امان و غیره که کور است گویم و نمکنم
شرم می نیارم گفت یعنی شکایت از اینها می در هر که پیش شما نخواهم کرد بلکه توان اظهار شکایت از اینها
در هر در هر و نیز از گفتن این اوطق که قوت آنها تا کجا است نتوانم شرم سا همیشه هم که مافوق الطاق است
نی نی چرا حرف بیداشتی می رود یعنی اظهار کردن از شکایت مذکور از بیداشتی و بیداشتی
دانشوران لطفی ندادند و درون صافی گل می تراود یعنی از درون من که اورا جبار و
المنش از خار و خاشاک شکوه و شکایت معنی نوبت از اظهار فلما می مذکور اینها می در هر بیداشتی
شکایت نباشد میشود هنگام سپاس گزین است یعنی من هنگام که این مقامت پیش آمد شکوه

سپاس حق برحق بجا باید آورد چه اگر بهترین حال یعنی در نصیحت که هرگز آن از باطن مخالف بود
 اگر اعتماد آنها می ماند که هنگام کار دوست اندوستان شکست نخورم یا مفت می مردم اگر گزیده بسیار
 آید یعنی اعمال از نیک آدم دیگر کردن مردم خجالت و ناست پس در نصیحت در دنیا لشکری یعنی
 در عجز و سپاس داری خداوند عزوجل که از دفع شدن کوه اندیشی کوه اندیشیان در گذر نیک بانی می کنم
 فتوری می اقتدای از ناسپاسی ناسپاسان شوم و نفع ناسپاسی بنگران واضح است که بسا اتم است
 یا از کج گزاهمای کوه اندیشیان کج گرانی دارند و از گذر نیک بانی که در گذشته بر من گذشت
 و حال که از عطای این دو بهیالی از دست آنها خلاصی مطلق دست یافته شادان و فرحان است هنگام
 سپاس گزار است اگر بیا خودم و هم و یا پیش شما اظهار از آن کنم در نیایش گری کرد فتوری بر شایسته
 یعنی از ناشاکران بشم چون بیدار نشی بیدار نشی گوی بیگانه گلی یعنی مثل آن کسی که از کوه
 بیگانه که مراد از ناسپاسی است واقف نیستند که از ناسپاس شدن از بی سرانجامی کاره که در بی سرانجامی
 آن کارها در علم حق برحق نفع ایشان است هر چه سرانیت بلکه گنا عظیم کمترین مردمان است
 زود آرزو مند را یعنی مرا این مشوه الاراضی این سوی حضور قدسی طلب نیست چگونه درین
 قطار کشد و ششم نام بر نهد یعنی این شادی که با دشاه مرخصی قدسی بخواند از شادمانی
 هر چه مذکور بسیار بزرگ تر است و در تحریر عبارت میان آن شادمانی از روی بزرگی نمی آید ششم نام
 بر نهد یعنی این شادمانی در تحریر عبارت آن شادمانی داخل نشود و نسبت بی همسان است
 بی پایان یعنی حضوری با دشاه و گریه و جوهر جمع یعنی از بودن حضور با دشاه و گریه و جوهر
 که مراد از سرست و در شمار نیاید زبان دریدار نور افروزانی ما میکند یعنی حق تعالی ساعت و
 با دشاه که نور افروز نیست با مطلق نور افروز مراد از روی روزی کند هم نجاتخانان بر سبیل
 و دعای صحت از مرض و شوق ملازمت خود و دیگر دستمان می رسد از چگونه احوال صحت استمال
 می پرسد یعنی از صحت احوال سستی طبیعت شما که در یقین من و مال از این صحت می پرسد
 یا نه استمال بکسر همزه و تا جامه بنشین در گرفتن و گرد کردن و بزرگ چیزی و آمدن

بکسر همزه

قرین بالفتح یارب و صاحب افراق نزدیک شدن و نزدیک آمدن اضطراب خلل یافته شد
 و پریشان شدن و سپیدن و چسبن و طلبیدن و سخت جفا نیدن تکمیلین بالفتح مرتبه و فرما برداری کردن
 ثبات بالفتح استادن و برجا بودن و مردن ثابت عقل جو صلیکها می شوق یعنی از بی اراده
 شوق خود کرد برای تا کامی صحبت شما در در کار خانه تکمیلین اهل ثبات یعنی در کار خانه من
 دیگر دوستان که از قبیل ثبات و تکمیلین هستند بی آرمی های شوق صحت صوری شما خلل انداخته است
 ای شوق من و دیگر دوستان بر مبر قابل آمد و صحبت صوری شما طلبگار است چه نوسید بعد از
 شوق که از بسیاری در فو شستن نمی آید چه از مقام نفس الامر یعنی دوستان و صوری شما از خاک
 نفس الامر و صحبت شما از درگاه حکیم مطلق و طبیعت حق استعدا مینمایم بسبب کجاست
 صحبت صوری ایشان در کار خانه تکمیلین این دوستان که از قبیل اهل ثبات اند اضطراب انداخته
 تیاران برای انتظام و اتمام شسته شکسته کار خانه تکمیلین خود صحبت صوری شما از درگاه شفا بخش
 سلولان و در هم نه جانهای شکسته سمنون مسامت نیاید هم بخانخانان بوشسته
 و حق خانخانان شراب نوشیده بود خوردن آن ناموافق آمد و در بعضی شد بنا بران شیخ برای آورد
 بقرنی و غل نشوید المدد تعالی باشماست بمصدق الله معکم انما کنتم از ان گونه این
 تعمیرت بر عمارت اول یعنی المدد تعالی و از ان روی باشماست که شتابانم بی نوع آدم در اعطای علم
 اند حکم و المدد علی کل شیء قدیر بلکه باشما برابر است که شمارا از همه ایشان اختصاص نمود چه اگر شما
 درین وقت که بعضی قبلا از عزم شما برخلاف گذشته در تحصیل مصیبات است غرضشانه یا در سجا آوردن
 او امر که در آن مرضی ضایعست نزد عمل از ان حکام نمی دانند که در آن ناخشنودی خدمت تائب مطر
 شده در آینده بخلاف مانعی مضموم سکند گزین ترین یعنی حکم تر و پسندیده تر نشان یعنی
 شهادت گزین بجای فارسی مضموم پسندیده این خدا او در دولت یعنی تصدیق نمودن
 دولت بدین در مصیبات و در مصیبات اهل شکر دل حق آسان مراد از مقبولان حق
 سبب باقی یعنی آنچه بر آن است لغت در روشل غذیه و اثر بر نفسانی آنکه بنفس در سبب دارد

بوشسته

مانند شوت و غضب و خشم آن برگزیده زمان مراد از کتب الیه است یا بل می بیند یعنی
 دل حق آشکارای من پس از آنکه حرف مزاج چند روزه میرسد الزوال یعنی از مراد
 برنی و نقصانی که از چند روز عاید با حال ایشانست و در یقین من بزود دفع خواهد شد ملول شود
 یعنی شامتها سبب آنرا بر اخلاط و قد آنها داده یعنی سبب قوع این مرض یعنی برهن
 از روی سستی از جانب خدای عزوجل شناسند یعنی این مرض من جابت بعد از آنکه بوسه فوت او
 که در آن مرضیات و خوردنی الهی است جل شانه و از عمل بر خلاف آن گرفت و معالجه آنرا یعنی
 تصدیق معالجه این مرض از کتب اطبای جسمانی میکنند بقدری یعنی آنکه پیش معجون و
 و اطبای جسمانی پرداخته یعنی آنکه پیش برای بدست آوردن مرض روح از اطبای
 جسمانی حبت و چونانید و آن دو فقران باب است و تصدیق و خیرات و تو با فعال تصیح
 خود بخبر بر گاه شانی مطلق کردن است بکار فطرت کار مراد از حکم است و حکم فطرت است
 که از فعل بد کرد و گشته بعد از دست کشیده در آینده از سر زدن آنها با خبر باید و نخستین گام
 یعنی بر حکم فطرت فتن را اول قدم که مراد از عمل نبود است که برای تحصیل مرضیات الهی اولین عمل
 محاسبه اوقات است که بدون آن تحصیل مرضیات الهی صورت نمی بندد ای محاسبه باید نمود که در وقت
 از من کدام فعل نیک بظهور آید که در آن رضای خدا هست و کدام کردار بد در زود نمود که واسطه تا خوش بود
 اوست جل شانه و از نیک بد هر نیک واقف شده خوانان و تائب بکند باید بود شفاهی
 صورتی و معنوی فوری و معنی دعا میکند که اگر مرض شما از عمل کردن بر کردار که در آن
 نارضا مندی خدمت یا بسبب غذای مختلفه است در هر دو صورت خدا صحت بخشد اخلاط با نفع
 جمع خلط و آن از تباخ و غدا صحت و آن چارست سودا و صفرا و خون و بنم قرآین کتب است
 احاطه کسب کرد و در آن صلاح بفتح یکی ضد فساد است بنجین نوعی و گونه از چیزی صلاح با صلاح آورد
 آنرا کسب همزه و کسبش در هر دو گرامین از چیزی مزاج کسب شست هم بخانمان
 در باب شکایت عدم یادآوری از قربیافت در دفع خشم و غم است که در هر دو جهانت است

معالجه آن

و خواص چشم فر خوردن نای مشتاق تر و وسیع آمده یعنی چون فاصله اندک است بنابراین
از نوشتن شوق ملازمت که هنگام حصول آن نزدیک سیدانه دل شام و شده از قدر دور
شوق افزوده یعنی از من با بر صفا اینکه وقت ملازمت رو نما که مستغنی صفت شوق من برای
ملازمت شمار افزایش است بمصدق سه وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق نیز
تر گردد سه در وصل دل از جو فروز دل نگر است - آوارگی تیر در آغوش بجانست و عازر جان
قطرت خود قبول فرمایند قطرت کبیر آفرینش و آغاز کار و سنت مؤمن اسلام و صدقه یعنی
قطرت شما خلاف طبیعت شمار و عای من قبول خواهد کرد چرا که قطرت شمار و بجانب تهذیب عکس
دارد طبیعت شما بیلا محبت کینه مثلا اگر درین روز دوسه یعنی درین دوسه و نه که بخلاف گذشته
پرسیدن احوال آشنایان از اسوق داشته اند اگر بسبب می آید آن محاسبه نفسانی است که در آن وقت
و گیر جای محبت نمایند بنابراین مصلحت قطری شود که از ابتدای آفرینش خویش با خلاص من
ناپرسیدن خبر آشنایان خوی عادت است او که از احوال آشنایان خبر برسان نیست بعل آورده اند پس درین
هر دو صورت ناپرسیدن شما شمار مبارک مبارک باد که جای شکوه نیست و گرنه برودی یعنی اگر
بخلاف آن هر دو حالت که مراد از آرزوگی است از پرسیدن خبر احوال آشنایان تکامل کرده اند
الله تعالی شمار برودی توفیق گزاشتن این وضع ناپسندیده و نداشتن از گزاشتن ایام ناپرسیدن
از احوال آشنایان از خطا خانه خود که است کند آدم عشق یعنی صاحب عشق مصداق است کسیکه
عشق ندارد و خدایش را نمی بیند - یا مراد آنکه خلقت آدم عشق از عشق الهی است تعظیم این کلام اول
ما خلق الله عشق مخلصه هم معلوم شود که در روز شاعران اکثر بوده باشد بنابراین مولای مردم
از آنها اختصاص نموده درین دور و زمانه از روزهای مذکوره نارسیدن خبر از احوال آشنایان
ضیافت یعنی تسکین و غمخواری و عزیب یعنی بیچوم دور وطن یعنی درین نزدیک که احوال بیان است
همچو ر یعنی جدا و دور وصل یعنی با وجود این قرب که در معنی عین وصل است از وصل همچو ر
یعنی همچو ر مطمئن یعنی قرب مسافت که در وصل تمام آن مسافت نتوان نهاد و عین وصل است و درین

در خجالت همچنان از دوری شما پریشانم همچو از بعد سافت اقباله شخصیت یعنی من که از بلا
 مفارقت شما در سوز شوم و ملاقات شما را میخواهم در آخر الامر جایی هست نمودن ام و شما که از دوری
 احمق بایزم نمیکند عاقبت وقت ملاقات حضوری ریح نداشت خواهند کشید ای شرمنده خواهی شد
 ایضا بنحیث آنان نوشته شد در مراتب شوق بنویسیدی روز و شب پیش برنگشته
 و شب گذشته بادل بس نیامده و طبیعت شده یعنی مغلوبه ل طبیعت شده بخیر
 که از خلوت جوشی برآمده سخن چند از شوق ملاقات شما بنویسم قیمت بضم اول و سکون نیم
 آرزو این معنیست یعنی خواهش طبیعت بی اختیارانه یعنی از آن سبب که هرگاه ل طبیعت بود
 خود غالب مطلق کرده پس بچاره شدم از نوشتن بقیع نیاید یعنی نوشتن سخن چند از شوق ملاقات
 اما باید دست یعنی بر شما واضح باد که این آهنگ یعنی آهنگ ل طبیعت بنا بر این
 شوق ملاقات بوده نه برای سرور حضور آن بزرگ خردست یعنی آهنگ ل طبیعت
 برای شوق ملاقات شماست که آن بر سرور نه برای آنست که از حضور ملاقات شما آنها را مراد
 لیکن برای اندوه شما و بزرگ است بلکه دل طبیعت مراستد های نمودن از ملاقات
 شما را برای دفع کردن اندوه از خودست که از دست خوشامد گویان بر جبر دل طبیعت نشسته است
 و آن اندوه است که خوشامد گویان با خواه میدهند که تا نوشتن خطوط شیخ و خانخانان بیان کرد
 بنابر آن گویند آنچه بنظر طبیعت الی احترام طبیعت بنزد و کسر لام و بای شد و لایق و
 بودن یعنی اگر چه بنظر لایق معنی که تارک دنیا اند محاسبه نمودن از گذشته و آینده ناپسندیده و نگوسیده است
 اما در فهمی لایق لایق یعنی درین لایق لایق و دل بسته دنیا از روی دانش محاسبه نمودن از کار
 نیک و بد خود که روز و شب گذشته بوقوع آمده و در آینده رو ناست پسندیده و از اسباب معیشت
 ربای احترام لازم نیست یعنی از کرد و فریادی که هوش با ستار اعتبار ناپسندگی همچو
 بقرار تربت احترام کردن و با هر کس از دوست و دشمن تهنید یا خلاق و کشاده پیشانی جهان گذران
 که از دن دیده در دست هم بنحیث آنان قلمی شد در عبارت از روی خوش طبع تو انگری خاطر

اینجا بنحیث آنان
 نوشته شد

اینجا بنحیث آنان
 نوشته شد

وصحت بدن بی پرده راه شرفه یعنی اگر چه از راه ملک معنی عالم هستی اما عامل نیستی تو انگری
 خاطر از این وی گفت بهمت عالی چون فطرت بلیند یعنی از روی فطرت بلیند سید که فرض
 الذمات است اما بهمت برین ندرستی که مقابله مرض صحت هم هست اشپ از سواد پیشانی یعنی
 از سواد خط که اشپ آرد در سواد پیشانی آن خط که مراد از عبارت اولین سطور خط است سستی تن بر سواد
 نفس ناطقه شما معلوم شد اگر چه مراد از وی دریافت باطنی خود یقین است که از فضل آبی که گویان
 بانگ پر تیر از غذای مخالف و بیچاره اختیار از شهوات تا این وقت صحت یافته باشد اما برای نگاه
 و شستن رسوم ظاهری تیر نوشتن این دو کلمه بحسب اطلاع یافتن از صحت مقصد خود و شاد
 بخش شما شد و مقرر است که مریض از احوال دست شادان و فرحان میشود این عبارت از خون
 تیر روی سید در ظاهر مکتوب لیه ادویه مساک خورده بود از آن قبض شکم شد و این خاصه چون
 ناطقه آنرا گویند که با نفس انسانی از نفوس حیوانات خصماست و او را ک معولات و تیر
 سیان مصالح و مفاسد افعال بان تعلق دارد ایضا بخشناان در باب گزارش تیر
 خونی که زشت ترین خورجاست می رسد المد تعالی از بهیلا خطیهای ترکانه مراد از
 خونی اوست محتاج طبیعت یعنی مغلوب است که در سخونی و خود خانی از منتهای متعاست و در
 آن بر مغلوب خویش قادر میشود و با دست چپای دشمن شدید العداوت میگردد و دست و
 عقل صحیح مراد از صفات کاتب است باعث آن شد یعنی خواهند آن ضمیر سوی آن عبارت
 آراینده است این دو کلمه ضمیر این سوی بهیلا خطیها و محتاج طبیعت مدبر را در کلفت و قبل
 را در مسرت یعنی که بد بخت است که برگزیده و نویسنده این دو کلمه بنجیده شود و آنکه نیک بخت است
 برگزیده و نویسنده این دو کلمه نیستی از مطلع آن سر زبیر و حقیقا طر کامل استغناسی تمام
 الی آخر فقره یعنی سن که از گفتن و نوشتن بدو دشمن این کلمات بر تیر ولی بر والی است
 صحت شما بر حقیقا طر و استغناسی من تعبیه آورده این دو کلمه مذکور از من نویسانیده است و الامن بجا
 خود گفتن و نوشتن آن رضانا شتم سه عشق است و صد هزار تا رضانا چه حرم یعنی عشق

شماره اوصاف اصلی من که مراد از احتیاط و استقامت غالب آورده صد هزاره توقع مثل دو کلمه مذکور
 در سردار پس برین صورت بر من عیب پسند که جای لحم و چپاره بری از دست ام محبوب است بعد از
 من یعنی استعداد من که محبوب است از دست غلبه محبت شما ای چون غلبه محبت شما بر احتیاط و استقامت
 استعداد غالب مدد از راه صبر و تم از این کلمه نویسیانیده است پس در نصیحت استعداد از این
 نشون صد هزاره خواهش دیگر مثل دو کلمه مذکور نه بان کوتاه است بریده و پاشی شکسته با بر یعنی خواست
 از صد هزاره خواهش لطف ندارد بهیوده مخروشی و با خموشی هم آغوشش باشد خطاب بخود
 یعنی هرگاه تر ایقین آنست که دستدار شما از گفته تو این وضع شنیده مذکور نخواهند گزشت پس ترا
 توقع داشتن از تقاضای دیگر چگونه درست آید ای از گفتن و نوشتن برای خوست تقاضای گفتن
 و ناله شدن از دست نجاشخانان قلمی شد در باب ناخوشی از کتب پدید گزشتن خود
 ذمیرا بکتوب ایله عینو سید الله تعالی قرین ناصر با و هر چند آرزوی آن کرد که
 حرف دوستی سپری کرد صورت نه نسبت یعنی اگر چه آن خواستم که از دوستی تو قطع کنم
 اما بواسطه آنکه هیچ او پنج درخت در زمین جگر من جای کرده است قطع کردن آن دشوار تر از آنست
 که هرگاه میخواهند که درخت را بیزید اول جگر زمین کاویده تند درخت را از پنج میزند و اگر درخت را از
 می برند یا برودید همین صورت در پیش وقت من است که زمین جگر را هر چند بگزند کلند ناخوشها که
 شما کشیده برور بازوی نارضا مندیهای بضر بترختم نهال دوستی این پنج میسر برید منشیه و اگر چه
 میشود تنه چنهای او که در زمین جگر جای کرده است باقی ماند و باز از آب شوق سیراب گشته همچو پنج
 درخت و هر تنه بیکی که تا صد شاخهای و بتری و تازگی آورده سر بر سیکشید نه بران قطع دوستی
 اشکال شده است و اهمیت یعنی هر خود هم گمان بغلط بودن در وقت دل بجزی بی قصد ای
 عزیز مراد از کتب ایست آدمی و یعنی آدمی زاد از غلطی خود یا از شنود گفت منقران یا از کج
 نمی های دوستان خود که از سر کار مطلق تا و انما میدا از دید عمل عامه خلایق که آن عمل از تا مفید اند
 اعمال نیک تر امید بندیا از شنید خواهند اعمال بی نشان دبی یا بگمان آن گرفته بسبب آنکه

میسری با ایشان دوچار نمیشود تا ایشان را با اعمال قدیمی خود که در یقین اینها از اعمال حسنه عینا یاد آگاه
سازد و یا اگر چه منیه ملاقی نمیشود بر اطوار می ایشان اطلاع مهم می باید اما از دید بر جادو شکوه این
لی عملان عمل قبیح ایشان را از روی ملاحظه و پاس ناموس خود از اعمال حسنه اشارت میدهد و این
ذوایگان تنگ چشم آن عمل را مقبول عمل آورده خود را از تنگی که مانع و عارفان بالبدایع مانع
در مصیبت آورده از بخلیات بیع که مراد از پیروی نمودن طایفه مرجمه مذکور است میرود و آینه
نیچو داد از مکتوب ایست در بیوقت یعنی در نیوات که وقت فرصت و باز بست نخواهد
مرد وقت گذشته خال انداخته بحسب و جوی تمام از تحقیق استی رتدگان و کجروی کجروان گروه
تکوی وضع شده از تعجب آنها باز آیند و پیوسته رتدگان نمایند نیکوتر است و اگر انیمینی صورت
باز داشت که پیشه زن برگشته و اعمال ایشان عمل نمایند که ازین عملی از اعمال موقوفه گیرد که بنهم
تعمه است بایه دستگاه یعنی کثرت اسباب نمودن مزایه و قدرت داده و بنیاد و کسب صدق
از تیرگی اخوان زمان حال خود بیان میکنند یعنی بسبب کربا و فریبهای مردم زمانه که
و از سر زه گوین سخن ساز و غیره مذکور است بخندان ماول و پشورده خاطر ام که قلم آنرا توانند
ای از بسبب می طلال علم نالت را نوشته بنویسند در گردایی فرو مانده با تعلق بر و
و ابره بر این حال و وضع و احتیاتی مردم زمانه مذکور در گردای یا می افتاد و ام
آنرا بر زه می تند به معلوم است که توقع بیرون آمدن او دوباره نباشد و اگر بایه گزاشته بیرون آید
با بیایه رفته نشد مر و التیام دنیاوی و کسب نیکو همچنان صورت است که اگر از اخوان زمانه که
از بسبب تعلق از قطع بینم کار با تعلق بر و با گندگی آورد نمیدانم یعنی ما هیچ معلوم نیست
کمز از این عیب و تندی چه ظر به چه بنظرو خواهد آمد اگر چه سید انعم الی آخر فقهه یعنی اگر
و یقین آن نیست سید بر که گفتند و نشستن بر این که منتن او ضلع دور اندک مذکور و نشا بسبب
و محتمل است که محاطیبا و از دلشیه تبا ه می نمیشود چرا که او بصیحت من نشیند و ضلع طایفه
تدویر سید روانی بر او از چه صورت حال نویسد بنیچه بالا گفته ام اما اگر زمانه تبدیل و

که بسبب نخست گردش اوست بیکو آخری بحوال نموده ترا از دست مفعنان در محیلان مذکوره
خلاص بود خود یعنی در فهمید خود که سنم نشان مقصود دیدم یعنی از فهمید خود که گاهی از دست
غلطی نخوردیم مقصود که مرا از راه دست درایت است نصیب قید دیده بر نشان مراد از نصیب است
شاید که توفیق نکوش یافته یعنی برای این تاکید یافته که خداوند استبدادش که شاکه توفیق
او ضاع منبوه نفس طایفه مذکوره که برخلاف راه دست دریافت میکنند موافق گفتن و شکر
من یافته و از توفیق آن نیکو آگاه شده قدم بر شاخ راه دست دریافت حق که فرض و توفیق است برنده
و اگر نه یعنی اگر گفته من از خلاف ندی طایفه تا کوره اختیار نماید باید که طالع دستا نه حیوانات
که از ان مصداق گفته من گرفته بران عمل نمایند لغو بالفتح کار و سخن بهیوده بغض دشمنی و از
علمات دنیوی الی آخر فقره یعنی حقیقت در بار مضمون و امین که معنی است من نوشته
شود و معلوم خواهد شد بنا بران معنی نوشته شده هر دو در یکسان خیال کروان یعنی در نشان
حقیقت و نشان خوشامد گوار بر بر شمردن از عقل شما دوست تا امل خشنمانه با خود نارون چه مینی نوشت
از خوشامد گویان که عمل بر گفته آنها کردن خود را و کا خود را دشمن بودست چه مینی بسیاری همه
که از نشان کامل سبع آمده است ایضا بنحی انجانان بر عین شکایت می رسید تا سه دوستی حرف
بیکجا نگلی معنی یعنی خدایا بگفت این حرف که نامه دوستی است و الا مضمون نامه بر خلاف دوستی است
یا حرف مراد از حرف سه نامه مراد باید و دست و معنی را از مضمون نامه قرار باید نهاد یعنی اگر چه عبارت نامه
نامه با عادت قدیم لقب با تعاب و سی بود و مضمون نامه محض از یکجا بیکجا نگلی بود و از آن جهت
نامه دوستی با بدگفت و از خواندن نامه نامه بیکجا نگلی با نیز خواند نشاط و قرامی این
شکر کاری ریز کاری شد یعنی من که نشانهای و زکاره از دیدن نشانهای شکر کاری فکر که نشان
حرف و توفیق بگذاست و مضمون نامه از دست و معنی است نشان او امی شام و طبیعت خاصه مینی
یعنی از بی او صا طبیعت خود بیان میکند امی سبب از بچو شام بیروت امید با سدری حقوق در شکر
لحسی غمزه گشته یعنی از آمدن نامه که بین صفت در طبیعت من غمزه گشت زلفات من که شکر

این کارها کار باری ندارد خطهای مردم که نوشته اند که بطلب فتنه ایم یعنی مردان که میخواهند
 حکم بادشاه معاون من بودند من نوشته اند که سبب رسیدن من اینست که بخدمت شاهزاده بحسب
 اطلبان سخاکان بادشاهزاده فتنه ایم چنانچه خطهای نوشته مردان بجنین در پیش من حاضر است
 و آنکه در باب تغییر جاگیر مردم پیشوا از نرفته یعنی شاه مردان معاون من یا مردان که
 من اندر بابتقبال شاهزاده نرفته نوشته اند که جاگیرهای شاه تغییر کرده میشود چنانچه خطهای که
 با ایشان درین باب نوشته اند نیز پیش من موجود هستند و توقف بجا نمودن در راه
 معلوم میشود که از شوخی نمودن بندگان بنیان بنا بر شیخ میدان تنگ شده باشد و شاهزاده
 غایتخان از روی حسد برای انحراف شکست باید میروید و در راه دیا در بر ما پور توقف کرده
 باشد سر باری مراد تا غایت چنین باشد یعنی شکست یا مردن من خواهند و مردم هر
 مراد راه سازند و یا مردان این طور نویسند از که بر سبب و کرات فرسین کنند یعنی خرابی شاه که از برای
 مراد محنت و شقت است یا آنکه بسیاری منحل ام غصه نکنیم دید تا ملا محم مراد از رعایت هند و ستانیکان
 یا مراد توقف بجا یا مراد سختی زمانیان خرد میشدند و از جاسی رفتن مراد بیدار نیست
 این ضعیف است که بیست هزار یک این ضعیف است یا ملا محم است یا وجود دریافت
 نیز مگر تقدیر در هم میشود یعنی با وجود آنکه میدانم که هر چه از شدات دنیاوی پیش آید از نگر
 تقدیر است آن بدی از شاه شاهزاده از شاهزاده میشود با خود پس نمی آید یعنی بر دریافت خود
 قادر شدن نمیتوانم و ازین پایه ریشه بدی که در حق خود آید بنام شاهانم آن عوسای نامی دشمن
 و استیفا و من یعنی آن عضو که در ابتدا می عبت من براسی پس استحقاق محبت که میکردند
 و من با ایشان نمودند و دستهای شاه درسی محبت القبه را و شاهزاده باشد بحال که بر قول او فواجب
 و فای کرد این طوری بجهت کسی که میکنند پس آن دعویهای شاه را که کوشه طاق بلند توان
 از شاه چشمه است است یعنی بعضی بعضی بحال باید بجات قدیم آنکه معامله را بی پرسیدن
 در اینجا منزه و ازین سبب سبب است پس بکار خود در امر آن چه باید کرد یعنی در این

قتل‌های شاه بسیار از بسیار طعن و طعن کردن با سبب حق بجانب کمیت یعنی اندیشید که
 رستی در حق نیست یا شاه برای زومه خود یعنی نوشته بود که در قوع این مقدمات از من در خبر
 هرگز نروست شاه هزاره با مقصدان شاه هزاره اطلاع من ایما ملت کردماند نوشته اند سخن
 بهانست یعنی من شمار این طور نخواهم که باشد اما حق من هیچ فایده ندارد چرا که او صانع شاه
 برین افتاده که این میگویند و آن میکنند ای مطلق بی اعتبارند و آنکه نوشته اند که هیچکس از
 لشکر نیاید یعنی این نوشته شاه محض غلطست چند می یعنی پندگنا پوست یعنی تعین
 آمدند یعنی از لشکر محض و غیره نزد شاه اول میرزا یوسف خان یعنی مرزا یوسف خان که از کور
 باو شاهی به تعیناتی او پنجاه منصب را بلکه زیاده ازین بقدر اینکه بد از فتح مندر شدن شمشیر باو شاهی
 غرمت رفتن بجای خود که مراد از دولت کابرت دشت او هم بطلب شاه از راه برگشته نزد شاه رفته است
 نوشته او لشکر یعنی نزد من حضرت با شمشیر الملک خطاب با شاه شیخ داده و تقصیل مردم
 مردم که بموجب نوشته شاه از راه دور از همراه من برخاسته رفته سوی این خطیر فرد علیحد نوشته حواله
 کرده ام و نظر خواهد گذشت هرگزین خدمت شریک بود یعنی تمامی مردان که نظر آورده این با
 فتح نمودن هندوستان شریک بودند الا از من تنها فتح نمودن هندوستان چگونه و ابا باشد وقت
 بسیار باشد یعنی وقت من سبب سیدن مردان تعیناتی مثل مرزا یوسف خان و غیر ایشان
 نمیدهند تا بران غنیمت شوی و پیشتر می کردن گرفت از مردان ای منقوطه مشوره شرم و حیا و بر سر
 و عزت و شرم همه را طلبیده یعنی مردان تعیناتی خود را و او مردم یعنی بر او مردان بهای
 بر طلب شاه با وجود این معنی یعنی رفتن مردم از بهر آن خود همین مردم یعنی بحیثیت آنکه که هر
 منت دست بردی مراد از فتح یا پیشین رفتن از آن غرمت یعنی از دست بردی و نتیجه که داد
 عمل کردن بر نوشته شاه که پیشتر نباید رفت آنکه یعنی از مثال نمودن مثال شاه هزاره مرا این نتیجه شد که از
 غیر نمودن آوازه تعین من از یک اندازه نمیردم یعنی مردان بهر مراد آنکه نوشته اند یعنی
 جاگش نهاده و خالصا باد شاهی نویسیا بودیم با سستی که از دست بردی خیر میزدند تا ناصه هست یا نه

و مشورتی نمود یعنی با خود یا با من مشورت باید کرد یعنی اگر چه تعقیب کردن بسیار اند اما در
 وقت بعد از فراغ کار موجود که مراد از هم است از فهمیدگی یعنی از کدام قدم کس لائق تعقیب
 معلوم نشود و شیخ در باب نجسائیکه برای شرح با استقبال شاهزاده زنده بودند بطریق صدارت
 میبوسید و محبت آنکه یعنی شاه نوشته اند که احدی را برای طلب سلیمان و شاکت نشان همراهی من
 ایشان در فن قانع گشتن شاه و در اصل فرستادن احدی جهت طلب حضور من بود معلوم میشود
 که فرستادن احدی بر شهرت داون از تعقیب شیخ مهم عظیم مراد از هم هستند و تازت احمد مگر از قلعه
 هند و تازت و آنکه در باب شاهزاده دیگر مردم بی جای گیر ظاهر میشود که طلب از او شاهزاده دیگر
 مردان بجای گیر شیخ نخواهند شده است همه در خواه سر انجام میباید یعنی سید هم و برای همین خواه
 خزانه موجود در آن روز و تر آید یعنی شاه با دیگر سفیدان شاهزاده دیگر مردم بجای گیر و این کار در
 پیش هر بد یعنی طلب گرفته از آید هم طلب که در پیشتر بگیرند که خزانه موجود است باز از کار زنده
 مراد است که از آمدن شاهزاده در هندستان منقوع میشود و اگر من باشم یعنی اگر آمدن شاه من
 باشم در طلب از من بگیرند اگر من پیشتر از رسیدن شاهزاده حضور پور شوم خواجه ابوالحسن که نزد او
 و یوای کلست برایشبستی که با شاه دارد از بهره بودن من رنج اندرست نشان در طلب خواهد کرد
 معلوم میشود که خواجه ابوالحسن با شیخ سنا خنک داشته باشد و محل باشد با بران شیخ او را از روی
 شرا و روی عمل میگوید یا از دوستی که با شیخ دارد و شیخ بطریق بناش از منی و تقریر آنکه یعنی من
 اگر آمدن شاه در اینجا میباید بصلاح من که از نیکوترین صلاح است فتح هند و هندوستان نماید
 و از من نهی بصلاح خواجه ابوالحسن که مراد کرده است فتح نماید و آنکه تا رسیدن آیات
 ظفر اثر امجدی پروانه مسلم دشت فرستاده اند مسلم بفتح لام شده و چیز کبسی برده
 شده و بفتح سین کسر لام شده و سپرده آیات ظفر اثر یعنی آیات باو شاه امر عالی خنک
 امرد شاه پروانه یعنی پروانه شاهزاده یعنی باو شاه و شاهزاده شیخ نوشته باشد که تا آمدن
 در اینجا باشد نیز تا طلب است که امیر کبیر از هم عظیم فرزند میباید برای آنکه اهل نبی ترسان

شود با میر میو بسید که با هم تشریف می آوریم چنانچه چنبد و دیره پس خانۀ اطراف آنک استاد بکنند
 تا با خواه خاص عام افتد که با شاه روی توجه با تملک آورد دست من ممنون شدم ممنون است
 ناده شده نیت داده منت کبیریم و نون شد و سپاس و نعمت و نعمت و نون و نغمه میم
 فتح نون شد و قوت و کار شما بهتر شد یعنی از نام نون اینجا که دانی کل ام و آنکه در باب
 فطره چنبد معلوم میشود که شامزاده خانخانان بکار و دیان بنده شان که با غنی اند خصما می شستند
 نواز شامی نمودن سرور و قول ترا از یا نه خود چنانچه رسو است نوشته باشند نقل این خصوص
 نزد شیخ فرستاده طلب صلاح داشته باشد که آنچه قول قرار از خلاف ضابطه و مصلحت باشد از او
 یا از فطره ^{مستقیم} هم داده چنانچه در ایام گذشته از دور و نزدیک فطرت بکار و نوشته ها از من
 صلاح میگرفتند حال هم آن طریق را پیش گرفته ازین سبب است من فریب یافت یعنی خوش شد بانود
 یعنی بقصد دل خود از دوستی گزشتیم یعنی دوستی شما قطع کردیم و نزدیک نامیدی
 میشود یعنی از دوستی شما از دور گشته شما نزدیک سیه که نامید مطلق شوم بگلی بگلی پوی
 سوداگری میرود یعنی طریق بیو پاریان است که با همی مطابق جنس خود میدهند و جنس مطابق
 بهای دیگرند و از دانه و دانه و سیری و شرابی فرو میگردانند همچنان من هم میخواهم یعنی شما اگر از دور
 بگویند من هم از دور بنویسم والا فلا باری درین آشوب گاه الی آخره یعنی اگر گفتن و نوشتن
 از دوستی حقیقی که در این از سخنان مؤذنان نیکی بجا صوت زبند و باری درین و بکار که جای شود
 و غوغای فتنه از نیکو بازگان که زیاده زبانیکند در ما نمند آشتوب و دوا و کاشور
 غوغای فتنه باشد گیتی کسیرن یای مجول نیاید روزگار مواد معنی یادی و جمع با دل آویز
 یعنی پذیره جوایمی این نمیران موای استحکام مواد بودت و رسر باشد یعنی میل و خوش
 یعنی استحکام مواد بود اگر غوغا بشد روان شود ضمیر آن سوی استحکام مواد بودت
 چه بهتر است یعنی بسیار بهتر است و نپدید است یعنی بسیار است خصوصاً باستی یعنی با این که
 و مضمون صوفی اگر کسی استحکام مواد بودت کند از جهت بهتر دیگران به نسبت خاصه اینهاست

که از آن تشکوی مناسبت بر خاسته شود آنست که مرا محض و طلبیدند مناسبت با یکی کردن حساب
و با کسی استفسار شما کردن چنانچه پیش ازین عرض شد است کرده ام یعنی اینکه مرا محض و باو شاه
طلبیده اند و نیز شکوه که از شاه و شتم عرض شد است بشان بر او کرده ام و پیشا نوشته ام مردم دور که اند
یعنی مردم همراهم من از ادایه تعفیر و از طلب حضور من ازین سببک شما یا ایشان نوشته اند که هر که استقبال
شما نهاده نخواهد کرد جاگیر و تعفیر کرده خواهد شد و و کان و اخیال میکنند یعنی مرا از اینکه با مردان در جا
جاگیر است از ایشان با ایشان تسلی میکنم و مراد و کاندار می پذیرد و ای طریق در کاندار است که از فن و مری
که در آن حسن خود پذیرد خواهند پاک با و چیزی ندانند باشد بجهت و حواله چالوسی که صبح تا شام با و
پس فرامید هم کار و اوقات او اخیال میکنند و و کاندار یک طرفه یعنی دوری هم بخاطر بگیرد
یعنی مراد و در پذیرد سبب فتن من در حضور و در آن در بنجامنت بر و و کاندار یعنی بر محیل و
یا بر وی گفته حضرت مشوم یعنی از شما و شاه نهاده در مصیبت است یعنی در آمدن شما تعفیر و
تبدیل یعنی تغییر و تبدیل آنکه آنکه میخواهند آمدن شما نیکوتر است و اگر شما نیاید و از آنجا ایشان را
تعفیر نمایند و بدل آنها و دیگر از او را آنجا نکرند در مصیبت است این تعفیر کرده از هر ای من برخاسته
جایب خواهد رفت ازین عبارت رضای استغالی شیخ و نما میشود سبب تعفیر کردن جاگیر است
هر چه شیخ ذکر تا آمدن خود جاگیر ایشان اخیال خواهند داشت با مید جاگیر خویش و سر گرم کار خواهند
کرد که ایشان یعنی شما بدرگاه الایینی یا شاه مالها بسیار ضایع شد یعنی غنیم
بر من غالب آمده خانه و بسیار مردم همراهم من نرفت کرد و مردم بسیار پر آگنده شدند
یعنی مردم همراهم من از دست غنیمت شکست خورده از فارت شدن آن مردان اول پریشان اند یا آنهم
من رفتند و مثل شدند چون مطابق واقع بود یعنی نوشتن شما بدرگاه الا از روی خلاف واقع
بود یا چون در فرد واقع نویس خبر بجالی تها و اعیب شکر و الا بدرگاه الا فرستاد و ازین تقدیر بگذرد
شما که نوشته بودم مردم نبود دروغ پذیرد است یعنی باو شاه نوشتن شما رفعت مردم از همین تعفیر
شوم و میاید آمد یعنی در وقت این نوشته بودم موجب آگنده شدن مردم لشکر همراهم

شیخ از مهر آوازه تغیر شومست طلب خواجه یعنی طلبیدن خواجه ابو الحسن یا کارکن
ایشان یعنی دیوان خواجه ابو الحسن کی از نهایی یعنی خواجه و کارکن خواجه امر عالی
یعنی امر شاهزاده پشاکر انجالی یعنی لشکر هر سه من تجویز نکرد یعنی من فرستادن
خواجه دیوان خواجه ایندکروم مقصد لشکر شود خود مستم ازین عبارت اشارت
آن رسید بدکری شیخ از فرستادن خواجه و کارکن خواجه در ایستاد میسید یعنی تا که من در انجام
خواجه و کارکن خواجه همه مردان تابع من اند من خود ملاقات نموده خصمت شوم
تا که آنها باشد یعنی هر وقت که من باشاهزاده ملاقات نموده خصمت خواهم شد آن وقت
خواجه بر دل شاه خواهد نشست یعنی نوکر شاه خواهد شد ایضا بنحایتانان نوشته شد
این رقعہ بطریق شکوه هم از قبل رقعہ مذکور است مگر انی عظیم دارد یعنی بزرگ تر
عظیم دارد هر چه که من هر گاه از ظاهر و باطن قدوسی شاه امرواز در دست با هیچ حالت از دست
در نیموج چیز ملاقات او هم پس حال آن دوستان بخوابم صحبت شاه انداز دست بر او صد عمر
شاه چون نه در میانندای باقیست آنها از دست بگذرد بطنی شاه بدترین مرگ خواهند
خاطر غریزون حر است یعنی خاطر شاه که سواجی ازین شمارا دیگری غریز نیست چنانکه
ارزوی کبر و عجب و زینت هم بیان اوقات زینت بر هر کس وقتی باشد یعنی هیچ و
خالی نیست که با او کردنای شاه از زخم سینه من منجیندای بمرقت از دست جنای تو مال
و جوشان خرد شانت است بشاه از دولت و عزم من السلطنت اعظم خان
کو کلماتش بطریق تملق میسید خاطر همیشه بهار یعنی خاتون کبیر گاه
یعنی در گاه بادشاهی است اتحاد خیر نیست پندری که گاه اتحاد خیر یعنی میان
نعت پروردی در گاه میخورد یعنی خاطر همیشه بدین وسیله یعنی مراسمات که فیما بین
باشد این نسبت یعنی نعت پروردی در گاه و گویا در شوم امی نفس الامر یعنی گو
تصاریف که فیما بین بیان آمد مخطوط سال آن نمیدانم بعدی گوای فیما بین مخطوط

بنحایتانان

سلطان